

رضا قلی خان امیر الشعراء هدایت

کتاب نفثة المصدور

فی

فتور زمان الصدور و زمان صدور الفتور

تألیف

خواجه نور الدین محمد زیدری خراسانی

منشی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی در سال ششصد و بیست و دو هجری

در انقراض دولت خوارزمشاهی و فتنهٔ مغول

با مقدمهٔ

مرحوم رضا قلی خان هدایت طبری لله باشی

در هزار و سیصد و هفت شمسی بطبع رسید

کتاب نفثة المصدور

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة این مختصریست که ادیب فاضل و مورخ کامل مرحوم امیر الشعراء رضاقلیخان المتخلص بهدایت طاب الله ثراه در سال هزار و دویست و هشتاد و یک هجری در مقدمهٔ نسخهٔ از نفثة المصدور منشی زیدری مرقوم کلک فصاحت سلک داشته از خط آن خلد آشیان نقل میشود

بسمه تبارک و تعالی

اگرچه فتنهٔ عظیمهٔ مغول و تاتار معروف و جلادت سلطان جلال الدین مشهور است ولی ایضاح اشارات فاضل زیدری را مقدمه لازم است بروجهی که در دفاتر تواریخ مفصلا مسطور آمده غبار خلاف بلکه گرد مصاف

در میانه چنگیزخان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد با اینکه
خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار جرار علوفه خوار معین بود خود الجمع را متفرق
کرده پنجاه هزار کس را بمحافظت اترار و ملازمت غایرخان فرستاد و سی
هزار کس را بصیانت بخارا و صد و ده هزار را بسمرقند مأمور داشت و شصت
هزار شجاع تازیک را بتعمیر قلاع و حصون بقاع روانه کرد مادرش ترکان
خاتون و خواتین دیگر را با نفایس ذخایر بمازندران از خوارزم فرمان
داد و خود از ماوراء النهر چون بخت خفته خویش بخراسان روی برگاشت
سلطان جلال الدین فرزند دلیرش چندانکه از محاربه با مغول و مقابله
با چنگیزخان سخن کرد در نپذیرفت و روی بنشابور کرد و امرا مرا آشفته کردند
و دور دلی و دو سولی گرفتند و سلطان بنابی و نوش پرداخت و جبه
نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس بعد از تسخیر بلاد از آب آموی معروف
بجیحون درگذشتند و سلطان روی بری نهاد و قصد قارن دز کرده
بگرگان زمین شد و لشکر مغول قارن دز و ایلان قلعه عیال و مال
سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در جزیره ابسکون ساحل بحر خزر
معتکف گشت و از هجوم لشکر اندوه و اسف در سلخ شوال ششصد و هفده

که از سلطنتش مدت بیست و یکسال گذشته بود درگذشت و پوشش او را
کفن شد و امر سلطنت سلطان رکن الدین پسر خوارزمشاه که حاکم عراق بود در قلیل
مدتی اختلال یافته از صفهان بری افتاد و از ری بقلعه فیروزکوه تحصن جست
سپاه تاتار بعد از شش ماه محاصره حصار را گرفته و را با همراهانش بالتمام
شهید کردند پسر دیگر خوارزمشاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
در فارس و عراق حرکة المذبوحی همیکرد بالاخره در دست براق حاجب
پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد بن خوارزمشاه
بعد از قضیه پدر با معدودی از جزیره آبسکون بیرون آمده کمر همت بمقابله
و مقاتله مغول بربسته چون از توجه لشکر مغول بعراق مستحضر گشت بمنقشلاق
آمد و بشتران بخوارزم فرستاد اق سلطان و ازولاق سلطان برادرانش
که با نود هزار کس از سواران قپقلی در آنجا بودند با لشکر اعیان
دولت بوی پیوستند و بسعایت امرا در ان قصد وی کردند سلطان با خواص
خود از میان آنگروه نادان بدر آمده از راه نسا عزیمت شادیاخ
کرد در راه بلشکر تاتار باز خورد از بام تا شام مدافعه و منازعه پرداخت
بعلت قلت سپاه خویش شب هنگام از میان ایشان کران گرفت

و آق سلطان و اوزراق با سپاه مغول دچار شدند و بهزیمت رفتند و سر آن
بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شادیاخ از راه
زوزن بجانب دار الملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلغار کرد بعد از
ساعتی لشکر تاتار بشادیاخ رسیده از دنبال سلطان تا مضافات هرات
رفتند و او را نیافته باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدار الملک غزنین
در آمد آوازهٔ وصول او باطراف زابلستان انتشار یافت امرای خوارزمشاه
که در اطراف و اکناف پراکنده بودند از هر سوی بدو روی نهادند
سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار از قنقلی و ترکمان و خلج بسپاه
جلال الدین الحاق یافت و یمین الملک حاکم هراة نیز با گروهی از دلیران
بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای بسلطان پیوستند
و در آغاز فروردین سلطان از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد
و در آن موضع اتراق فرمود مسموع افتاد که تکچک و ملغور با سپاه
مغول بمحاصره والیان مشغولند و قریب بدان رسیده که حصار مسخر
شود سلطان بنه و آغروق هم در بارانی نهاده بر سر لشکر مغول تاخته
یکهزار کس از ایشان بقتل آورده مغولان شبهنگام فرار کرده برفتند و شرح

حال با خان قهستان چنگیزخان گفتند قیقور نویان و دیگری وسی هزار
کس را بر سم منقلای روانه کرده خود نیز از دنبال بحرکت در آمده و چون
قیقور در منزل مذکور بسلطان جلال الدین در رسید سلطان برانغار
وجرانغار برآراست و خود بعزم مقابله با مغول در قول قرار گرفت و
فرمان داد تا تمامت عساکر پیاده شده زمام اسبان بر کمرها بستند و
برزم در آمدند از بامداد تا شبانگاه محاربت در پیوسته بود و شبانگاه
هریک از دو سپاه بازگشته بآرامگاه رفتند دیگر روز محاربه بنیاد
کردند رزمی سخت روی داد و بالآخره ضعفی در سپاه مغول ظاهر
شده سلطان فرمان داد که پیادگان بیکبارگی بر بارگی بر آمده سواره
بر سپاه تاتار تاختند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک افکندند
و دو نوئین مذکور با قلیلی خسته و شکسته بهزیمت عزیمت نمودند و بچنگیزخان
رسیده ماجری بازگفتند و چون چنگیزخان باندراب رسید مدت
یکماه بمحاصره حصار پرداخت و بعد از تسخیر بقتل اشارت راند و از آنجا
بنامیان آمد اهل آنجا نیز دروازه ها بر بستند و بجنگ در آمدند و تیری
بر یکی از پسران جغتای رسید در گذشت چون شهر مسخر شد قتل عام

کردند

کردند و او را آن پسر بحصار درآمده حتی سگان و گربگان را کشتن فرمود
و شهر را خراب ساختند و کان ذلک فی سنه ثمان عشر و ستمائه در روز رزم
بارانی میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسبی منازعتی رفته بود
و ملک هراة تازیانه بر سر اسب سیف الدین زده و سلطان از ملک مؤاخذتی
نفرمود لهذا سیف الدین با سپاه قفلی و ترکمان و خلج در همان شب بخیده
بکوهستان سنقراق رفت و ضعفی در لشکر سلطان روی داد و چنگیزخان
آگاه گشته از راه کابل باکمال تعجیل بغزنین راند و چنان میآمد که کسرا
مجال طبخ طعام نبود و چون بغزنین آمد معلوم شد که پانزده روز است که
سلطان بواسطه استماع ورود مغول و تاتار روانه هندوستان گردیده
یلواج را بداروغگی غزنین نهاده بیدرنگ بدنبال سلطان ایلغار کرد
بهنگام طلوع طلیعه صباح جوشان و خروشان در معبر رود سند بسلطان

در رسید

درآورد لشکر بگردش چنان   که زه بود در رود و سپاهش کمان

سلطان دید که از طرفی شراره شمشیر خونخوار و از سوئی موج رود دخار است
در میانه آن آب و آتش دست بقبضه آتش آبدار برده در خرمن وجود

چون شراره میافکند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا جوی آب
میکرد و سپاه چنگیز بر میمنه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آوردند
و او را و همه میمنه را مقتول ساختند میسره را نیز یکسره پراکندند تا سلطان
زیاده از هفتصد کس نماند همچنان از صباح تا زمان استوا نفس نفیس بر هر
سوی حمله همی افکند و تیغ و نیزه همیزد و بهر حمله چندین نفر بر خاک
همی انداخت و چنگیز خان از آن مبارزت متحیر بود و ساعت بساعت
سپاه حلقه ناورد بر سلطان و همراهان آن تنگ همیکردند و باشارت
چنگیز او را زنده گرفتن همی خواستند و قریب بدان شده بود تا کار بدا
رسید که جز جانب رود مفری نماند اجاش ملک عنان سلطان را
گرفته از میان لجه معرکه بکنار کشید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و
اتباع را بدرود کرده بر اسبی آسوده برآمد و دیگر باره چون شیر ژیان
بر لشکر چنگیز حمله برد و سپاه مغول مانند گوران که از ضیغم هراسند پراکنده
و رمیده شدند سلطان شیردل تجلد نموده عنان برتافت و چتر خود را
ربوده جوشن بینداخت و بر کنار رود آمده تازیانه بر اسب زده خود را
از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت بآب افکند سپاهیان

سلطان نیز با اد موافقت گزیده از فراز خود را به نشیب فرو افکندند عجب
آن آتش سوزان در آن آب از التهاب باز نمانده گاهی فرو آب و گاهی
فراز آب خود را بساحل رود رسانید و چنگیزخان بکنار رود آمده تعجب میکرد
و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب رود را لاله فام
کردند و سلطان جلال الدین خویش را از آن رود چون باد صرصر بیرون
افکند کنار کنار آب میرفت تا بمقابل لشکر رسید و نظاره میکرد که
سپاه اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر لب رود ایستاده
در سلطان خیره مانده بود سلطان از اسب در بار فرود آمده و زین
برداشته و نمد زین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرد تا خشک شود و علاقه
شمشیر از آب پاک کرده چتر خود را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن آنجا
نشست و هنگام نماز دیگر هفت تن از همراهان او که از آن رود خلاص
یافته بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت کس روی براه
نهاده و برفت چون این احوال مشهود چنگیز گردید گریبان قبای
خود بدندان گرفت

برو آفرین کرد و گفت از پدر
بدینسان نزاید بگیتی پسر

بصحرا چو شیر است فیروز جنگ   بدریا دلیر است همچون نهنگ

پس چنگیز خان روی به پسران خود کرده گفت از پدر پسر چنین باید مانند چون
این دلیر از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسد از وی فتنهای
بزرگ بظهور خواهد رسید و مرد عاقل دانا از کار او غافل نباید بود
پس فرمان داد تا غواصان آب رفته نقود و جواهر سلطان را که
بهنگام تلاقی مغول برود ریخته بود برآوردند و چون خاطر چنگیز خان از هزیمت
سلطان جلال الدین برآسود و سرداران آنکه کردند آنچه کردند در آنسال که
ششصد و بیست و یک بود از بلخ بورت اصلی خود بازگردیدند علی الجمله
سلطان جلال الدین از رود سند بگذشت همانا این واقعه در رجب سنه عشرین
ستمائه بظهور رسید و مضمون عش رجبا ترعجبا بوضوح پیوست بالجمله چون سلطان
از رود درگذشت به بیشه رسید بعد از دو روز توقف پنجاه کس از چاکرانش
بدو پیوستند شنید که جمعی از رنود هنود در آنحوالی براه زنی میپردازند
فرمان داد که همراهانش از آن جنگل چوب دستها بریدند و بناگاه بر سر
آن طایفه تاخته همه را منهزم کردند و بسیاری را بکشتند و اسبهای ایشانرا
گرفته پیادگان سوار شدند و جمعی از آنان ملازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چهار هزار کس از لشکر هنود در آنجا بودند سلطان با یکصد و بیست کس
بر ایشان تاخته جماعتی را بکشت و از غنایم ایشان مرمت لشکریان کرد چون
خبر ورود سلطان به دیار منتشر شد از کوه بلاله و نگاله شش هزار سوار بقصد دفع
سلطان آمدند وی با پانصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهزیمت راند
بعضی ملازم حضرتش شدند چون عدد غلامان سلطان به ده هزار رسید قصد
دهلی کرد و از سلطان شمس الدین التمش خواهش یورتی نمود وی خائف شده
غدر آورد سلطان جلال الدین خوارزمشاه بکوه بلاله و نگاله باز آمده تاج الدین
خلج را بکوه جودی فرستاده آنجا را بغارتید چون عدد سپاه شاه
به ده هزار رسید دختر رای کوکار سنگین را بخواست و او با پسر بفرستاد
و قباچه ملتانی که از اعدای رای بود با بیست هزار مرد بمحاربه رای رای کرد
سلطان جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس برزم او مامور کرد او
شبیخون بر قباچه برده قباچه منهزم شد و اردوی او تصرف در آمد در گرمی
هوا سلطان به ییلاق کوه جودی قصد کرد در راه بسرام را حصار داده
تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد اهالی آنجا را تمام کشتند و در
حین بازگشتن گذرش بر مولتان افتاده با قباچه جنگ کرده مظفر شد و قصد

اوجه کرده بگرفته آتش در شهر زده بجانب سدوسان رفت فخرالدین حاکم
آنجا متابعت کرده بحکومت استقلال یافته و سلطان لشکر بنهرواله کشید
آخر الامر در سنه ۶۲۲ از راه کیج و مکران بکرمان آمد براق حاجب خدمتها کرد
و سلطان بشیراز روی نهاد و اتابک سعد زنگی پسر خود سلغرشاه را با پانصد
سوار بخدمت فرستاد و دختر خود در عقد سلطان در آورد و نیز از هرگونه تحفه
نقد و جنس پیشکش کرد و سلطان باصفهان آمد و اتابک علاء الدوله اتابک
سام یزدی از آل کاکویه در خطه یزد مقیم بود بخدمت آمده سلطان بنابر کبر
سن او را در پهلوی خود نشانیده او را پدر خواند و اتابک ابزار غلام ترک
جابک سوار بود و با پانصد سوار ملازمت رکاب عالی سلطان اختیار کرد
بایالت اصفهان مفتخر شد پس از هشتاد و چهار سال عمر در سنه ۶۲۴ اربع عشرین
و ستمائه که امیر تاینال سپهدار مغول در حدود اصفهان با سلطان مصاف
داد و مغول غالب شده بشهر در آمدند اتابک بطریق غزا با مغول جهاد کرده
هم در اصفهان سعادت شهادت یافت بالجمله سلطان جلال الدین شنید
که برادرش سلطان غیاث الدین با ارکان دولت و اعیان لشکر در ری
ساکن است خود جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقهای سفید

برافراخته بناگاه برسر غیاث الدین تاخته از خوفی که امرا از مغول بر دل داشته
بودند متوهم شده متفرق شدند و سلطان غیاث الدین را اطمینان داده
بموافقت ترغیب کرد او و امرا متابعت گزیدند سلطان هرکسی را بمنصب
وولایتی در خور منصوب کرد و عمال و مناشیر بولایات فرستاده سلطنت
پر دولت و ملک را رونقی تازه بخشید شعرا قصاید و مدایح آوردند جناب
فاضل ادیب و منشی مترسل لبیب نور الدین محمد منشی زیدری که از اعیان
حضرت و مقربان خدمت سلطان بوده قصیده منظوم کرده معروض
داشت که مطلع آن اینست

بیا ساقی که شد عالم دگرباره خوش و رنگین   بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

مع القصه سلطان در ششتر قشلاق گرفت و از آنجا بجانب بغداد در حرکت
آمد که بلکه خلیفه در دفع تاتار و مغول او را اعانتی کند و رسولی ببغداد فرستاد
الناصر لدین الله خلیفه چون از پدر و جدش آزرده بود قشتمور را با بیست هزار
کس و مظفر الدین کوکبوری را با ده هزار کس از اربل بمدافعه سلطان
مأمور کرد قشتمور چندان توقف نکرد که مظفر الدین بوی پیوندد بمحاربه
سلطان درآمد و بکثرت سپاه خود و قلت همراهان سلطان معجب و مغرور

شده صف برآراست سلطان فوجی در کمین بازداشته با پانصد سوار بر
آن سپاه راند (مصرع) گهی بر یمین زد گهی بر یسار پس روی از رزم برگردانید
بغدادیان آن عزیمت را هزیمت شمرده بر عقب سلطان روان شدند چون
از کمینگاه بگذشتند دلیران ایران تیغ در آن قوم نهادند قوشتمور
امیر سپاه با جمعی کثیر کشته شدند و بقیة السیف ببغداد رسیدند و سلطان
بدقوق رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار زد و بر تکریت گذر فرمود جواسیس
بدو خبر دادند که مظفرالدین کوکبوری حیلتی اندیشیده جمعی در عقب مقدمه
روان کرده و خود از عقب می‌آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری
چند ایلغار فرموده ناگاه بمظفرالدین رسیده بر او مظفر شده او را
دستگیر کرد مظفر اظهار ندامت کرد رخصت رجعت ببغداد یافت
پس سلطان عزیمت تبریز کرد اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که در آن
ایام حکومت تبریز یافته بود بقلعه النجق گریخت خواتون خود ملکه دختر
سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهور سنه اثنین ۶۲۲
وعشرین و ستمائه بظاهر تبریز آمده بمحاصره پرداخته ملکه از بام و فراز
برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

عزالدین نام قسفرویی ملکه را بسلطان عقد بست و در ازای آنخدمت
منصب قضا یافت و سلطان ملکه و شهر هر دو را بتصرف در آورده اتابک
در النجق از وقوع آنموقعه هر دو سلطان باسی هزار کس بغزو گرجستان
میل نمود زیرا که در آنوقت گرجیان بغارت نخجوان و مرند آمده بودند و در
دره گرنی شلوه و ایوانی امرای گرج را المحاربه و مقابله گرفته بخدمت
آوردند و محبوس شدند و در راه بنفاق ایشان ثبوت رسیده بقتل
آمدند مجملا سلطان بگرجستان آمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و ملوک
گرج مکرر مصاف روی داد و در همه معارک مظفر و منصور گردید و کنایس را
بمساجد تبدیل نمود چون خبر طغیان براق عاصی و عزم عراق رسید سلطان
عزیمت کرمان و فارس کرده ایلغار فرمود غالب سپاهیان عقب ماندند
و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان
درآمد براق بتحفه و هدیه و عجز و لابه روی آن سیلاب کوه شکاف را
از دار الامان کرمان باز گردانید لاجرم سلطان باصفاهان توجه فرمود
واکابر اطراف بحضرت آمدند کمال الدین اسمعیل اصفهانی که در فضل و کمال
معروف بود قصیده در مدح سلطان جلال الدین منظوم کرده خواست که

بتوسط خواجه نورالدین محمد زیدری منشی و کاتب الحضره معروض داشت باری دو سه نوبت بمنزل او آمده چون سکران بود بار نیافت این رباعی را بوی فرستاد

فضل تو و این باده پرستی باهم ‌ ‌ ‌ مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویان ماند ‌ ‌ ‌ کانجاست همیشه نور و مستی باهم

پس ملاقات و مقالات کردند و کمال الدین اسمعیل بواسطهٔ نورالدین محمد منشی زیدری صاحب این نامه بحضور حضرت سلطان رفته قصیده که گفته بود بخواند و از آنجمله است

بسیط روی زمین گشت جمله آبادان ‌ ‌ ‌ بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان
جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی ‌ ‌ ‌ که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
براق عزم تو کامی که برگرفت از هند ‌ ‌ ‌ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد ‌ ‌ ‌ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان
درست شد که تو خورشیدی و این دعوی ‌ ‌ ‌ ز آفتاب بروشنترست صد برهان
نخست اینکه همه اهل عقل متفقند ‌ ‌ ‌ که بی وجود تو گیتی نباشد آبادان
دگر که تاختن تو ز شرق تا غرب است ‌ ‌ ‌ بروزگاری اندک ز امتداد زمان

دگر که چون بدرخشید تا رایت تو — گرفت ظلمت ظلم از حدود و هر کران
و دیگر آنکه چو تیغ افرازی بخرامی — ستاره وار شود لشکر از پی تو روان

الحاصل بسمع سلطان رسید که گرجیان اتفاق کرده و وزیر بلید و زنجی
که بضبط تفلیس میپرداخت اضطرارا به تبریز آمده و از شام ملک اشرف
بن ملک کامل بن ملک ابوبکر بن ایوب حکمران آن بلاد حاجب علی را
با سپاهی بسیار با خلاط فرستاده و اطراف آذربایجان را غارت
میکنند لهذا سلطان از عراق بآذربایجان و از آنجا بجانب اخلاط آمد
و لشکریان بقتل و غارت پرداختند و تا در اخلاط غارت کردند و خود را
بشهر انداختند و غوغا برخاست و سلطان سپاه را بالخروج امر فرمود
و مقارن اینحال خبر رسید که لشکر تاتار متوجه عراقند سلطان به تبریز آمده
از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت را بغزای کفار تاتار تحریص
فرمودند چون تقارب فئتین دست داد سلطان غیاث الدین سپاه و دل
از وی برتافته بصوب لرستان شدند و مع هذا سلطان دل
از جای نبرده دست بمحاربه برآورده بر قلب لشکر مغول حمله سخت کرد
دست راست مغول دست چپ سلطان را منهزم و بالعکس لشکرها

بهم مختلط شد و سلطان را در قلب لشکر تاتار در میان گرفتند چندان
جلادت و حمله کرد که از میانه بیرون جست و در شعبی از کوههای لرستان
توقف کرد تا هزیمتیان گرد آمدند اما در غیبت سلطان خبر هلاک او منتشر
شد و بعد از خبر هلاک سلطان در عراق سلطان با صفهان رفت
و بر تخت ملک متمکن شد و گریختگان را سیاست کرد و دیگر باره در سنه ۶۲۵
خمس و عشرین و ستمائه بر قصد غزو گرج از اصفهان بگرجستان
توجه فرمود و چون ملوک شام و روم و ارمن و گرج از بطش و صولت
سلطان خائف بودند عساکر الان و لگزیه و قفچاق و ابخاز و شام
و روم با گرجیان اتفاق کردند و سلطان دل بدنکرده بحدود گرجستان
درآمد و در برابر همه این سپاه صف برآراست به تشته بر شده نظر ش
بر اعلام فوج قفچاق افتاد که بر میمنه سپاه گرج صف برزده بودند و عدد
ایشان بیست هزار بود و چون وقتی شفاعت سروران قفچاق در نزد پدر
کرده بود بدست غلامی نان و نمک بدیشان فرستاد و حق خود فرا
یاد آنان آورد و آنان بکناری کشیدند و سلطان لعساکر امرای گرج
پیغام کرد که امروز اسبان سواران ما فرو مانده اند اگر

از طرفین یک یک دو دو دو بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند روا باشد
ایشان قبول کردند و لیسری نامدار که بفصاحت جثه و قوت پیکر
وحید بود بحوشه میدان درآمد و هم نبرد خواست سلطان جلال الدین
خود تنگرو را (ع) ز لشکر برون تاخت مانند شیر و هم از گرد را بطعن
رمح آن پهلوان را بخاک افکند و سه پسر او برزم آمده پدر را تعاقب
کرده به فرخ رسیدند از آن پس ارناوری چون کوه بیستون با نیزه
چون ستون بمیدان آمده بر سلطان حملات پیاپی آورده اسب سلطان
بغایت از جولان سستی گرفته بود نزدیک بر آن شد که آسیبی به سلطان
رسد در حمله اخیر سلطان از اسب برجسته نیزه چنان بر سر آن مرد برزد
که چون تختی کوه از اسب در غلطید فریقین تعجب کرده تحسین گفتند و چشم
سپاهیان دشمن سخت بترسید سلطان بسر تازیانه اشارتی راند سپاه
بیکبار تیغها از نیام برآورده بر اعدا تاختند و قتلی بافراط کردند و سپاه
گرج بهزیمت رفتند رؤس و سر در دست نجائب حالت گوی یافت
و عظام عظام در پای مراکب سوده شد و غنیمت فراوان بدست
قوم سلطان افتاد و از آنجا باز باخلاط راند و کار محاصره بابتدا
کشید

کشید آخر الامر سه شبانه روز جنگ سلطانی در اندر خسند و شهر را مسخر ساخته
قتل کردند سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین
برادر او و عز الدین ایبک ترکمانی که وزیر و امیر و اتابک و شریک دولت
ملک اشرف موسی بود بخدمت آمدند و خبر این فتح بروم و شام زلزله افکند

یکی از شعرا گفته

ای شاه جهان جمله بکام تو شود	گردون ستیهنده غلام تو شود
صبر است مرا که سکهٔ عالمیان	بس دیر نباشد که بنام تو شود

و نور الدین محمد منشی زیدری که مقصود از این مقدمه ذکر نامهٔ نفثة
المصدور اوست نیز قصیدهٔ مردف معروض گردانید که چند بیت آن
بتقریبی هم در نامهٔ او مذکور است در زمان محاصرهٔ اخلاط سلاطین شام
و روم علاء الدین کیقباد سلجوقی و ملک اشرف رسل و رسائل در
تشفع اهالی اخلاط فرستادند فایدهٔ نداد و توهم ایشان بفزود بعد از
تسخیر اخلاط و خرابی در ملک شام و روم این رباعی گفته

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام	وز هیبت ما برند زنار بروم

سلاطین روم وشام از سلطان خائف شدند پس باتفاق لشکرها بمدافعهٔ
سلطان روان کردند وبا آنکه سلطان مریض بود روان گشت ودر بیابان
موش شهر ارکس را که بعد وشامیان سپرفتند باتمام تقبل آورد ودر
هنگام مقابله قریب بود که فتحی کامل روی دهد چون سلطان از ضعف در
محفه بود بر اسب برآمد واسب حرونی کرده گامی دوسه باز پس نهاد سپاه
بگمان رجعت بهم برآمدند مخالفان بتصور حیلت یارای تعاقب نکرده سلطان
باخلاط باز آمده ودر ششصد وبیست وهشت که دو سال از مرگ چنگیز
وسلطنت اکتاقاآن گذشته بود وسلطان با ملک اشرف ایوبی وکیقباد
حکمران شام وروم محاربت داشت منهیان معروض داشتند که جر
غونوئین با سپاه تاتار از آب جیحون عبور کرده متوجه عراق است
وسلطان بمضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد وسفیران بروم وشام
فرستاده اظهار موالات کرد وگفت من در میان شما وآن قوم یاجوج
سیرت بمثابهٔ سد اسکندرم اگر خللی یابم شما ایمن نخواهید بود واز جملهٔ
سفرا یکی نورالدین محمد منشی زیدری بود که در مقام قرب اعتباری
تمام داشت وخود بدان اشارتی کند مع القصه سفرا مایوس بازآمدند

وسلطان یکی از اعیان حضرت را که همانا تاتار خان نام داشت به تبریز فرستاد
تا استکشاف حال تاتار کند آن نادان بمجرد خبر دروغی قانع شده
تفتیش نموده بسلطان بازگشته گفت که جرماغو و سپاه تاتار همه از
سرای بازگشته اند و در عراق از آنان خبری نیست سلطان مسرور گشته مجلس
برآراست صبوح را بغبوق التصاق داده هفته را بماه اتصال
بخشید نور الدین منشی در این باب این رباعی گفته

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست	وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش	پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

همه بعیش و طرب و لهو و لعب و خواب و غفلت و کسالت و خمار و صداع
و بطالت بود که لشکر تاتار و امیر جورماغو قریب شدند شبها چون
ماه راه می بریدند و روز چون خاک آسودگی میجستند و راه عبور و مرور شان
و دبور بسته احدیرا از شاه و سپاه اطلاع از ایشان نبود تاتماس
نام امیری که در وقت مأموریت او اکتاقاآن گفته بود که مهم جلال
الدین بدست تو کفایت خواهد یافت با جماعتی تاتار ناگاه ایلغار کرده
در نیمشب گرد اردو و سراپرده سلطان فرو گرفتند و راه را بر بستند

قبل از هنگام طلوع از اطراف حمله ها آوردند و اوزخان از قضیه آگاه
شد سراسیمه ببالین سلطان شتافت و او را بهزار جهد از خواب خمار و مستی
بیشمار برانگیخت بهمانا سلطان را حالت رکوب خود نبودی ولی تا لختی سورت
سکر کاسته شود سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آهی سرد از دل برکشید
و با اشک گرم براسب تند برآمد و اوزخان را گفت ساعتی پای ثبات
بفشار و علم بجنبان تا درمیانهٔ من و خصم فاصله روی دهد و اوزخان
لختی کوشش عاجزانه کرده روی بفرار نهاد و مغولان او را تعاقب و
تکاپویش کرده چون دانستند که سلطان نیست بازگردیده روی بقیتول
سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خورد و درشت و وضیع و شریف
و امیر و مأمور بتیغ بیدریغ عرضه کردند و نورالدین محمد منشی که
صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده بهمانا سواره یا پیاده
از میانهٔ حلقهٔ تاتار بیرون جسته بکوهستانی پناه برده و در آن فرار زحمات
بیشمار دیده و مشقت بسیار کشیده چنانکه خود بایجاز بدان اشارت نماید
تا باستان ملوک بنی ایوب افتاده بواسطهٔ سفارت سابقه معرفتی بحالش
داشتند و وجود با کمالش را باعزاز و اکرام محافظت نمودند و پس از

چهار سال این نامه را احباب و اصحاب دیار نگاشته و فی الواقع کمال
بلاغت و نهایت جزالت بکار برده نسخی مغلوط از آن در ذیل کتابی برسم
الخلاف قدیم که پانصد سال قبل نگارش یافته بود در سلک کتب مخدوم اعز
ادیب و مترسّل لبیب میرزا عبد الله منشی الطبرستانی حفظه الله تعالی
انخراط داشت فقیر رضا قلی المتخلص بهدایت بدست افتاد بقدر قوّه
در تصحیح و ترقیمش جهدی موفی رفت چون مقدمه در ذکر حال سلطان
جلال الدین منکبرنی بفایده نبود اطنابی یافت و در خاتمه کار و حال
آن شهریار بیهمال ارباب سیر را روایات مختلفه است بعضی گویند از میان
سپاه تاتار استخلاص یافته بدر رفت و در کوهستان درآمده باستراحت
پرداخت دزدان اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را
شهید کردند و برخی گفته که بحلب افتاد و هم گفته اند که در زی اهل تصوف
او را بمرتبه اعلی دیده اند ظن غالب آنست که در غلبه تاتار
نشناخته شهادت یافت اما از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
که از معارف عرفا و مشایخ راسخ العلم بوده است در تواریخ نقل
کرده اند که گفته من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبد الرحمن

جناب ... نظر ... [illegible]

اسفراینی

اسفراینی میبودم که آنجناب از مجلس برخاست و پرّون شد تا مدت سه
شبانه روز بخانقاه باز نیامدند چون شیخ باز آمد مریدان از غیبت شیخ
پرسش کردند شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از همه زحمتها آخر
خود را از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و در این زمان
از همت بلند بدرجهٔ رجال الله رسیده بود امروز در قریهٔ صرصر از قرای
بغداد صرصر اجل عمر حیات او را از پای در افکند و از ریشه بر کند
و من از عالم غیب مأمور بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم والله اعلم بالصواب
علی ای حال دولت خوارزم شاهیان بدو منتهی گردید و خوارزم شاهیه
تن بودند و مدت ملکشان یکصد و سی و اند سال و هیچیک از ایشان بملکه
غالب ملوک نظیر و همال سلطان جلال نبوده اند گویند چون عدد محاربات
سلطانرا احصا کردند هزار و یک رزم بود لهذا ترکان او را اینکبرنی خوانند
و بعضی گویند خالی بر بینی او بوده پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه
شهید او را اینکبرنی خواند چه مینک خال را گویند و بورون بینی را مع القصه
وی از شجع سلاطین روزگار بوده در شش رزم بر مغول و تاتار غالب آمده
و در محاربهٔ هفتم بردو دستهٔ افتاده بدر رفت چنانکه مذکور شد بالجمله مدت

ملکش

عدد ...
ترجمه ...
چنگیز ...
...

ملکش نه سال بوده و کان ذلک فی سنه ثمان و عشرین و ستمائه و فاضل منشی ادیب اریب زیدری خراسانی که از مقربان حضرت و صدیقان دولت سلطان بوده افتتاح رساله نفثة المصدور در چنین بیان فرموده است

افتتاح نفثة المصدور زیدری

بسم الله الرحمن الرحیم

در این مدت که تلاطم امواج فتنه کار جهان برهم شورانیده است و سیلاب جفای ایام سرهای سروران را چون حبابهای خود گردانیده و طوفان بلا چنان بالا گرفته که کشتی حیات را گذر بر جدول ممات متعین گشته بروق غمام بصر ربای یکاد البرق یخطف ابصارهم به بریق حسام شرربار تبدیل شده و بارش الا برا ایام چون بار حوادث در هم بسته تیغ بسرباری در بار نهاده شمشیر که آبداری صفت لازم او بودی سر دزدی پیشه گرفته سحائب عذاب نوائب عصب بارگشته فرات که نبات رویانیدی رفات بار آورده زمین که از قطرات ژاله رنگ داشتی (ع) تری عن دم القتلی بحمرة عندم شجره شمشیر که بهشت در سایهٔ اوست که الجنة تحت ظلال السیوف چون درخت دوزخیان سربار آورده طلعها کانه رؤس الشیاطین

تا این دوروی تیز زبان درمیان شد آمد گرفته سلامت پای برگران
نهاده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر بر داشته
بلارک آبخورده تا خونخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز مثال
زور آزمایان سر فراز گشته تیر که نصیب هدف بودی تیر ضمیر آمده
تدبیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آبستنان لیالی را
هر لحظه (ع) اگرچه وعده معین شده است حبلی را نو بنو بلائی زایند
طلعت باز ایام هرچند گفته اند عش رجب تر عجبا درهر لحظه عجبی نماییده روس از
روس در پای کوب افتاده عظام را عظام لگدکوب شده تمامی
در قراب رقاب جاگیر آمده خناجر با خناجر الفت گرفته سلامت از
میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
اهل زمان بیرون رفته سموم عواصف هرچند بر عموم آب از روی همگنان
برده بکبار نکبت حال من پریشان حال بیکبارگی بر هم زده تا قاطع از احکام
حیات یعنی سیف درکار آمده صلت رحم بکلی مدروس شده بنا
که قالب نیخته از کشتی امل بر لوحی شکسته مانده است

من غرقه دریای غمم کس گوید   با غرقه که بر سفینه نقشی میکن

تیز تاز قلم که هنگام مهاجرت خضر صمار و ترجمان سه آراست بدست گرفته
و قصد آن کرده که سطری از آتش حرقت که ضمیر بر آن انطوا یافته است در
سطری چند درج کنم و ازین صدرنشین دلگیری یعنی اندوه حکایت شکایت
آمیز فرو خوانم باز گفته ام که از قلم که چون بر سیاه نشیند سپید عمل کند
و بر سپید سیاه جز نفاق چه کار آید دو زبان است سفارت ارباب وفا را
نشاید هر چند بسر قیام می‌نماید سیاه کار است اگرچه اندرون دار است
نتوان گفت راز دار است اجوفی است که تا شق نشود کلام او صحیح نباشد
طالب علمی است سودا بر سر زده تا تن دو نیم نکند ذوفنون نشود
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس در فصاحت حریر نسبت و اصلش قصب
پیسه کلاغی است که حدیث فرا و ابرد غراب البینی است که وقت
مهاجرت کار دو دست نشینی است که از صدور حکایت کند و سخن چنینی
که ناشنوده روایت کند سر تراشیده است و سر سیاه میکند سر بریده است
و سخن میگوید آب رویش در سیاه رویست زبان بریدنش شرط گویا گفتن
آب دهانی است که سخن نگاه نمیدارد سیاه کامی است که آنچه گفت
نباشد مع القصه بطولها خواسته ام که از شکایت بخت افتان و خیزان

که هرگز

که هرگز کام مراد شیرین نگردد تا هزار شربت ناخوش مذاق در پی ندهد و دمی
از اقسام آرزو نصیب دل نگردانید که هزار تیر مصائب بجگر نرساند فصلی
چند بنویسیم وز آنچه احناء ضلوع بر او منطویست و دل بجان آمده بر او حاوی
(ع) وان کانهم غم در او بود یکدل نیست دل پردازی واجبست
وا زسرگذشتهای خویش که کوه پای مقاسات آن ندارد و دود آن چهره
خورشید را تاریک کند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هدا شمهٔ بسیر وای قلیل که تفصیل آن بتطویل انجامد و استیعاب آن
اعمار طوال را مستغرق گرداند در قلم آرم باز عقل کدام عقل که او نیز از
سرکوب حوادث حیران مانده است و از دو وارد و رشد اید بدوار ارتیاق
مبتلا شده بر سلامت صدر ملامت واجب داشته است و بیکتائی و ساده دلی
سرزنش کرده که بکدام مشتاق شداید فراق مینویسی و بکدام مشفق
قصهٔ اشتیاق میگوئی اگرچه خون چون غصه بحلق آمده است دم فرو خور
ولب مگشای چه مهربانی نیست که دل پردازی را شاید اگر کارد شدت
باستخوان رسیده است و کار محنت بجان انجامیده مصابرت نمای
چه دلسوزی نداری که موافقت نماید تا اقسام سعادات ورق مرادات

درنوردیده است و دور روزگار دردی در دو داده مهره اجل در ششدره سوء الحظ افتاده شهمات ناگهان بساط اعانت و اغاثت درنوشته منافقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب برانداخت مذاق تجربه طعم وفاق و نفاق از هم بازشناخت (ع) عند الشدائد تعرف الاخوان جان بجان آمده راکه اعباء محنت گرانبار کرده است کدام رفیق غمخوار خواهد کرد قصه غصه آمیز که می نویسی گوشه جگر کدام شفیق خواهد خراشید

بمن یثق الانسان فیما ینوبه	ومن این للحر الکریم صحاب
وقد صار هذا الناس الا اقلهم	ذئابا علی اجسادهن ثیاب

اما چه کنم که ایام مصابرت در درازی گوئی از روز محشر زاده و اعوام مهاجرت بالای ساق قیامت افتاده و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون مطابق ایام و لیالی سواد عمر را بسیر متوالی درنوردیده صبح مشیب از مشارق مفارق بردمیده متقاضی اجل در شتاب و عجل که خطوتان وقد وصل

دریاب که آتش جوانی آب است   وین عمر گریزپای چون سیماب است

بار عدم التفات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان ناموافق چند بر دل سنجی غصه اخوان نامصادق و صدقا ناصادق اگر باکو ربری

در کنجی در تجم تا این دل ضعیف چندین سال اینهمه غصه چگونه خورد عجب نیست

با اینهمه درد که در او بوده شکافت صبح سعادت عما قریب چشم مدار که محنت

ابدیست کار امروز بفردا میفکن هر چند امروز را فرداست با اینهمه که خاطر

از تصاریف احوال روزگار چون زلف دلبران پریشان است و در تن بیمار

که چرخی از کشاد محنت نخورده است

فصرتُ اذا اصابتنی سهامٌ تکسّرتِ النصال علی النصال

از نفثة المصدوری که مهجوری بدان راحتی تواند یافت چاره نیست و از

انین المهجوری که رنجوری را در شب دیجور هجر بدان شفائی تواند بود گریز نه که

طرفی از معاملت روزگار مجاملت که خرمن ارتفاع را که تعلق مطیه عمر بدست

آمده بود چون خاک راه بباد ضیاع بر داد و آبروئی که جهت اکتساب آن

خویشتن را بآتش سوزانیدی مانند آب جوی ریخت فرو خوان نبذی از

وقایع خویش که آسیبی از آن ارکان رضوی و ثهلان را از جای ببرد از و

از آن کره با وقار زمین را بغبار کرد اندر قلم ران مگو که شفیقی نیست که بغم

و اندوه متأثر شود و شفیقی ندارم که بد و نیک اندوهگین و متغیر گردد رب اخ

لک یهواک لم تلده اباک بحمد الله تعالی خداوند صدر معظم سعد الدوله

والدین اختیار الملوک والسلاطین اکابر العصر قدوة صدور الشرق
ادام الله علوه و زاد الی مراقی العز سموه در ضمان اقبال و کنف سعادت
واحوال او بسبب وقت بمقتضای امنیت بر وفق ارادت (ع)
جای گله نیست چون تو هستی همه هست (عربیة)

کذب ابن فاعلة یقول بجهله　　مات الکرام وانت حی ترزق

اوست آن نیکعهدی که ابنای عهد در وفای عهد غبار او نتوانند شکافت
اوست آن لطیف طبعی که آب در لطافت گرد او نتواند یافت تراخی را
که در باب تفقد تو رفته است همه بر بی غمی حمل مکن که اسباب آن متکثر است
و تاخیر و اهمال را که در کشف حال فرموده جز تقصیر و اهمال محلها و فراوان
متصور و فا و حریت او در قضیه دیگران تو تجربه کرده و کرم عهد با جانب
اجانب دانسته (ع) لعل له عذرا و انت تلوم از آن روز باز که بعراق
وداع نجم الدین احمد سرهنگ قرن الله له بالسعادة و بلغه الارادة کرده
و روی بدرگاه نهاده و تلک اذا کرة خاسرة خیر و شری که از تغایر
زمان دیده و گرم و سردی که از کاس دوران چشیده از هر باب وقتی از آن
ذلک لذکری لاولی الالباب بنویس تا بدانند که آسیاء دوران جان

سنگین را چند بجان گروانیده است و نکبت تن سکین را چند بار شسته

و بسنوازنده است

اسمع حدیثی فانه عجب   یضحک من شرحه و ینتحب

چون از الموت خانکه بجاناما استماع فرموده است با قزوین اتفاق معاودت

افتاد و بمواتاة سعادتی که انزوی بود و گوئی همان روز وداع فرمود

و کارهائی که از حضرت بصدد اتمام آن بودم بر حسب ارادت تمشیت یافت

نجم الدین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد و چون با او گوسفندی

و اندک چیزی همراه بود و من بنده خبر عود لشکری مرادی از جانب روم

شنیده بودم و چون آفتاب روشن شده که تاتار خاکسار در این فرصت

هر آینه از آب بگذرد وصیت کرده بودم و لا امر للمعصی الا مضیعا که او

مازندران گیرد که از گذر تاتار جانبی است خود بعرض ریزه که داشت

و لا در دار الاعراض از ری راه سمنان گرفت و تا بیابانک خوار که

رسیده است و آنجا از گذر تاتار معوق شده و چون بلا را بحوالی

خویش محیط دیده حین لا یغنی الندامة پشت دست میخاید و ترکت الرای

بالری میخوانده بعد از آن معلوم نیست و یا لیت بدانستمی که حال او

بچه رسید سرنوشت قضاش در آن خطه پای بندگردانید یا آتش جوزمقسوس
باخاک زیدر رسانید و بالجمله از مدت مفارقت تا امروز چهار سال چیزیست
که دیده براه مانده است و از صادر و وارد (ع) واین من المشتاق عنقاء
مغرب چه با چندین مسافت و چندین آفت خبر با دکدامین بای بو سفر کند
وکدامین دلاور خطر نماید ترسان ترسان پرسان پرسان احوال او بوده ام
مقنعی که دل خرسند گرداند نشنوده ام و مشبعی که غلت ضمیر نشاند استماع
نکرده و امّا احوال من بنده بعد از مفارقت او (ع) فاضع الیها ان
فیها عجائباً تواتر اخبار تاتار و سرعت ابعاث ملاعین بر بلاد و دیار زمام
اختیار چنان از دست ربوده که بدرقه نجبت خزانه با من بود و از
نائب عراق بدان موعود بودم نتوانست رسید و توقف و تأخیر متعذر گشت

اذا لم یکن غیر الاسنة مرکب   فلا رای للمضطر الا رکوبها

بر بایست خواند و با اصحاب خویش کابش سواری چیست روی براه آورد
خراسان جهت انخرام ریزه در مکامن عقاب چون عقاب گرسنه دهان گشاده
و صعالیک بطمع آن خواسته از شاهین پرواز و از شیر زهره فراخواسته
و چون هنوز سعادت ریزه که به پر و بال آن میپریدم پچنین که هستا بجا مان

بود و روز بروز فرسوده شده بد نصفت دور از همه دوستان برگشته بود و

الوف محبت صفوف قلب که بدو تشتت کار توان کرد برین جمله حاشش الموالی

برهم شکسته

اذا انت اعطیت السعادة لم تنل وان نظرت شزراً الیک القبایل

اوقات روز در ساعات شب بهوسی پرداختم و از شبها ملالی در سر سوالی

لیالی بعض بشناخت و راستی با خویش سرفرا بسته بودم که چون بار آن عهده

از ذمت ضمیر نهاده آید و بموجب ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی

اهلها اعبا آن عقلا از گردن انداخته شود از خدمت که عاقبت آن

برآینه وخامت بار آورد و سرانجام آن بشک ندامت کشد استعفا نمایم

چه موجبات سآمت از جوانب فراهم آمده بود و مقتضیات ملالت بر عموم

وخصوص از هر روی روی داده اولا هادم لذات و مخیب آمال خروج

تاتار خذلهم الله علیهم البوار که با وجود ایشان تمنی آسایش آنجا که عقل است

عقل نیست و صاعقه که سیلاب خون بر خرمن و سهل راند سهل فی دوام

عداوت و ملعجبی وزیر رحمه الله که با چندان سوابق و لواحق جان سپاری که در

هوا و ولا نموده بودم و همانا بعضی از آن بسمع مبارک رسیده باشد و شمه

آن بیش از آن است که بطول اسیر شرح پذیر شود بخون من تشنه گشته بود و آن قربت ریزه که بافهم و بالیت نیافتی و لو عقل الفراش لما عشا ما عاش الی ضوء نار و لاتهافت فی مصرع بوار بخیال فاسد تصور کرده که در مستقبل بمضرت او سرایت خواهد کرد همه روز قصد امیان جست و ای بس که بانواع تلطف گرد دل او بر آمدم واز گناه ناکرده استغفار و اعتذار نمود (ع) و اعجز ما حاولت ارضاء حاسد امروز با یمان و مواثیق صفار کلی ظاهر کردی و فرد اکه تجربت رفتی لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون در کمین فرصت خزیده کمان قصد تا گوش کشید و از حبایل مکر و مکیدت هزار گونه دام جهت حال من نصب کرده و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام تیقظ و بیداری و تحفظ و هوشیاری من بند استغفر الله بلکه عون و نگاهداری عز و علا که پراننده هر بی پر و بال و نگاهدار هر بی عم و خال

و من لم یرد الله فی الامر کله	فلیس لمخلوق الیه سبیل
و من لم یق الله فهو ممزق	و من لم یعز الله فهو ذلیل

از دشمن کامی حامی و حارس میشد و کام مراد در کام حاسد می شکست تا در

تا در نوبت غیبت عراق دست گرد جهان بر آورد تا مجنونی بخوی بد شب
او افتاد و خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون هذیان محموم
نامفهوم از و الواح شرکت قصد ساخت و باستعانت عمرو و زید تقدیم انواع
حیله و کید قرار منصب کتابت در غیبت میان او و بنده للذکر مثل حظ الانثیین
داد و ثلثی از اصابات والثلث کثیر با جانب او نهاد و غافل از آنکه تفصیل
ریزه مجسد پای بر فرق فرقدان نتوان نهاد و بهیمتی که ایوان کیوان سپرد
کام از نهنگ بر نتوان آورد

آیا جاهدا فی نیل ما نلت من علی		رویدک انی نلتها غیر جاهد

و اینقدر ندانسته که هر مجهول که فاعل از مفعول نشناخت و موضوع
از محمول فرق کرد سلیمان وار منطق الطیر نرسد نه هر سنگ که از بدخشان
خیزد گوهر است و نه هر نی که از مصر روید نیشکر

گیاه سبز و زمرد برنگ یکدیگرند		ولیک از این نگین دان کنند و زان بجوال

هر چند عزیمت عزلت تصمیم یافته بود و دل ملول عنان از صوب خدمت
برتافته چون حال بر آنجمله دیدم خون حمیت در رگ طبیعت بجوش آمد چه تنبیهات
فکرت پس از مشاهده آنحال فراموش شد رنجهای بنهایت مالی بر شماتت

اعدا حالی برگزیدم والنار ولا العار والسیف ولا الحیف از نصوص مذهب رجولیت دید چون در نصب آن بزرگ عدل و معرفت رعایت نکرده بود صرف او لازم شناخت و چون دو حالت جر و رفع گرانی حرکت او روشن شد حذف او واجب داشت ظلمی که در مدت شش ماه غیبت وزیر واعانه علیه قوم آخر و ن بر هم نهاده بود و شکیفه بر هم شکست پروانه اعلی بنیاعت ونیابت هر حاسد و معاند و چه میگویم واین الغراب وهوی العقاب وما البغاث الطیور وضواری الصقور هر چون آمد تا لاجرم تتبع هوی خویشتن را در فراز و نشیب محنت سراسیمه گردانید و بنقض عزیمت و فسخ نیت از مححه غزلت که عقل بدان دلالت کرده بود دیگر دیده از مخالفت رای و رویت کشید آنچه کشید و هنوز تا چه کشد از آن روز باز که شغل منصب برو قرار یافته است قرار یافته است و از آن وقت باز که کار بدین جمله منتهی است نشسته است چه عقیب نیجال رایات اعلی را بر صوب موغان حرکت سیاست فرمود در خدمت روانه شد خبر اجتماع تاتار تا در زنجان که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راه است استماع کرده و مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شک دانسته قضا

دیده معیوب صاحبه الفاظ دارند
حذف آن ... واجب ...
مدت ... شش ...
...

بدیدهٔ باریک بین را تاریک گردانید و تقدیر آسمانی پردهٔ غفلت و را
رای و بصیرت فرو گذاشت تا جادهٔ مصلحت که کوران بدان راه برند
اهل بصیرت بپوشانید و از شیوهٔ تحفظ که ستوران در ابقاء نوع آن رعایت
واجب شمرند چندین هزار عاقل را غافل گردانید و اذا اراد الله بقوم سوء
فلا مرد له و ما له من دونه من وال دوازده روز مهلت موغان کرد
باستعراض جیوش و عساکر و تثقیف دواب و تجدید نوایر مشغول بایستی بود
از ابتداء صباح تا انتهاء رواح نصیبهٔ آهو و خرابطه بر می نشست و نصرت
نای و بربط غبوق با صبوح میپیوست به نغمات خسروانی از نقمات خسروانی
متغافل شده و باوتار ملاهی از اوطار پادشاهی تشاغل گشته سرود
رود در رود سلطنت او میداد و او غافل اغانی مغانی بر مثالث و مثانی
مرثیه جهانبانی او میخواند و او بخنیسر صراحی غرغره در گلو فکنده نوحه گری
او میکرد و او قهقهه می پنداشت پیاله بخون دل بحال او میگریست و او قهوه
انگاشت و چون نصیحت فضیحت بار میاورد و ملامت ندامت می کشید
بدیدهٔ اعتبار در سرآید کار می نگریستم و در باطن بزاری زار برزوال
ملک و جهانداری میگریست و میگفت کو آن پادشاه که از سر بازی

بگوی بازی بپسر داختی دار ابکار و اعوان ابکار را عوان حریر اشناختی شهوات عشق بر صهوات عشاق برانگیزیدی نوشفعات ترک را از مرهفات هند خوشتر بندیدی خدود بعض را برجسته و بعض ترخیح نهادی

البیض تمی لا لذمی البیض الطلی	وطلا بی لا وتار لا الا وتار
ان العلی لا یستباح نکاحها	الا بحیث تطلق الاعمار

برخویشتن خوانده نقش فرو بسته

عروس مملکت آن درکنار گیرد تنگ	که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

چنانکه دو سه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مدح حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند

دیگران در ناز خفته شاه بهر دین حق	از نمد زین و زرین بالین و بستر ساخته
خسروان از اطلس و قندس لباس و پادشا	راحت اندر پوشش خفتان و مغفر یافته
بانگ اسبان در مصاف و قعقع کوپال و گرز	خوشتر از آواز نای و بانگ مزمر یافته

بحقیقت همه روز با نوز و باز و همه شب در نشاط و نازی گذرانید
و بخت بزبان حال میگفت

یا راقد اللیل مسرورا باوله	ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

تا کار از دست رفت صبحدمی بر سر دوانیده و عساکر و جموع در مراتع و مروج
و ولایات اران مرغان متفرق و چون روی مقام نبود پشت برگردانیده
شبانه من بنده را بقلعه سرکبود مهمی فرستاده بود و اسیری از امرا
تاتار بند کردنی داده تا نیم شب در آن کار برفت آن شب هم آنجا فراسائیم
چارپا و قماش بصحرا واگذاشته و فراغتی که در جهان نبود پیش گرفته
و چون تشویش درافتاد هر یک بطرفی برفتند و من بنده بامداد با غلامکی
که با من بود روی بلشکرگاه نهادم و اتفاق خبر را شبانه اسبی نیکو
خریده بودم و جنیبت کرده و از آن جنیبت که بخانه مهمانی بیگانه رسیده است
و در یورت گاه بلاء ناگهان نزول کرده

ابر است برجای قمر سنگست برجای گهر	زهر است برجای شکر خار است برجای سمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی	برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

چون صورت حال دانستم سر بر کف دست گرفته عنان بباد پای سپردم

ره نوردی که گاه سرعت سیر	خاک در دیده شمال کند
بادپایی که از قوائم خویش	حالت سستی و بال کند

از لذت خورد و شراب به علاله راضی شده و از راحت خواب و قرار

بعلاله قانع گشته تا بر حدود بیلقان گذر افتاد اتفاقاً وزیر پیش از من
به بیلقان رسیده بود و میدانستم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو با
مانم و بیشک درین سر وقت از هر آفریدگار کاشامن کان که اندک تا
کینه در سینه دارد و از حضرم سوء الظن انتقام کشد نیم شب فی امان من لباس
الظلام بر آنجد و وگذشتم و بخته خواری چند که هم ازین نمد کلاه کرده بودند
و هم برین راه چاه کنده ازین دقیقه غافل گشتند و خویش را بخامی طمع در دام
وزیر افکندند تا بعد از خیبت و یأس وزیر از بأس پادشاه چون بقلعه
گیران تمکن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
در دل معقل او خانه گرفته وسوداء این لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب در سر مغز
او خایه و بچه نهاده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر داشت
چون علامت عصیان نهار اجهار اظاهر گردانید و آثار طغیان قولاً و فعلاً
فاش کرد دست در نهاد و در غره خطب همه را القبیو دمجل گردانید القصه
مدت سه ماه بگنجه مقام افتاد مشارب لذات بسبب مفارقت احباب
و دوستان تیرگی گرفت و دیده از گریه شبانروزی بمهاجرت یاران
و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک نه آفریده که

که در دل محبت او آمیزشی و در جان مودت آویزشی داشت بقدرت خدای
جدائی افتاده و از درگاه پادشاه که سرچشمهٔ امانی و منبع انواع کامرانیست
بضرورت باز مانده اما تا آنگاه که مخایل ادبار احوال گنجه لایح گشت و دلایل
خسار و بوار از اقوال ایشان واضح شد و دانستم که هر آینه دست بشور و شر برآرند
و نواب حضرت بدان تقدیر که با ایشان باز نیستند طاقت اطفاء آن شرر ندارد
عقل میگفت (ع) ماذا یعیقک عن منزل فادرج بک ناب از غم
چو گزیر نیست باری غم تو لابد شربت ضربت مرگ چشیدنیست از دست تاتار
خوشگوارتر چه کار سازم چون پدران دلنواز ارشاد و هدایت لازم شمرده
زبان ملامت گشاده که از اینجا تا مرکز رایات اعلی راه گفته و تو بر مثال
نااهلان (ع) شب در شراب مشتغل و روز در خمار تا بر خاستم و نواحی
از امانات بتاتار پراکنده برافکنده و حوالی گنجه با فواج کفار مواج سفری که
عقل از آن بهزار فرسنگ بود ارتکاب کردم و از خطری که دل بدان با
نبود اجتناب نمودمی راندم و صحرا از شیران تاتار در شتاب چون غلس
دریا میدید و از چهار سوی گفت و گوی و های و هوی ایشان میشنید تا بمقصد
رسید رحم الله ابیوردی حیث یقول

فخض غمار الردی تسلم وثب عجلا	الفرصة عرضت فالحزم فی العجل
ما للجبان الا ان الله جانبه	ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل

از کنجه بیرون آمدم ورنود کارد وساباط کشیدند وخون خلقی از منتمیان درگاه بغیر کوی وساباط بر زمین ریختند لاجرم بشومی طغیان ودوبال عصیان پادشاهی که آن بغمر را بعد از بکار طول ورثه وعول از جنده بود ودندان گرج باسنان بسنان از آن کند گردانیده سخط آفریدگار وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بلشکرگاه تاتار دمار از آن رباع ودیار بر آورد

وجرم جره سفهاء قوم وحل بغیر جارمه العذاب

امروز اسوه امثال العابدان شهر وحوالی آن نه مجتاز را سایه است که لحظه در او آرام گیرد ونه مقیم همسایه ایست که با او سر گذشت حوادث ایام گوید

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل غر مقفر العرصات

حدائق وبساطین جنت صفت خاویة علی عروشها عراص اماکن فردوس آسا قاعا صفصفا وکم اهلکنا من قریة بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قلیلا وکنا نحن الوارثین القصه از تکنا این احوال

که از شدت این احوال (ع) بجای عرق خون چکد از مسام قرار و مقام
بر خود حرام گردانید تا در سلک بندگی انتظام یافت و در آن مهمّه با مور عظام
که ارباب اقلام از مثال آن عاجز آیند چون جمع لشکرهای اطراف که از
گزاف فراتر از آن نتوان رفت و مصالح دیگر که تفاصیل آن در از نائی دارد
قیام نمود و بعد از اجتماع جمّ غفیر و انضمام جمع کثیر روی سوی دیار شام نهاد
تا رمضان سنه تسع و عشرین و سبعمائه تجدّد و اختلاط مقام افتاد و از
وقت معاودت شوم از شام و روم رسولان جانبین در تشدّد آمد بودند که تا نهال
صلحی که در اینحال از مؤنث یکدیگر ثمره دهد و در مآل رفع مضرت اعدای جانبین
نشانده آید و هیهات اندامی که سالها قرحاً علی قرح و جرحاً علی جرح آزرده
باشی بمرهم نخفته کجا مندمل شود بنا، وحشتی که بر ترادف دهور و تعاقب شهور
گسترده باشی بیکدم آزرم کجا مضمحل شود و جمعی خبر از ان جام کار در کار رفته
که عداوتی که چندین خزان و بهار بر او گذشته بود و بقرادان لیل و نهار
متاکد شده بحدیث رنگ و رنگ و فسانه غمز و سنگ بی هیچ اندیشه
و رنگ (ع) ولن یصلح العطار ما افسد الدهر بوداد اصلی و اتّحاد کلّی
مبدّل گردانند و بایگی دل و جان نگفته که جواب تاتار بلشکر می هند که بدست

ارسال ایلچیان بجانبین

خویش خراج آن شکسته اند و قلب آن بانواع تعدی بی هیچ موجبی که از آنجانب باعث شود خسته و من بنده اگرچه در اوایل آن اتفاق بعراق بودم و بآخر رسیدم و بدینکار انکار بلیغ می نمودم چه عاقل از ویکی که در اوایل صبر و علقم بر هم آمیخت حلوا رصابونی توقع نکند و خردمند از زمینی که تخم خس زهره ریخت نیشکر در دون چشم ندارد (ع) من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و هرچند سلاطین بیت ابوبی و ملوک خاندان عادلی در معالی خصال و محاسن شیم و فسحت عرض سر آمد ملوک امم و قدوه شاهان عالمند

یجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء احسانا

لیک درینمقام که ثانی الحال ضرر منتظر است ثقت کلی از کدام روی وی نماید و مادامیکه در مستقبل توقع شر متصور است اعتماد اصلی از چه دست دهد تا روزگار دراز درین انتظار بحاصل امور بفر و اگذرانید ند و بانجاد اخبار و وصول امداد چون شعر آن استاد

وعدت وكان الخلف منك سجية مواعيد عرقوب اخاه بيثرب

می شنیدند تدبیری که هربار در تدارک کار تقدیم رفتی و هنوز دست و پای نمی توانست زد چه خمسی از ربع مسکون در زیر خاتم بود و جهانی از عمارت عالم

عبارت ... (حاشیهٔ دست‌نویس در کنار صفحه، ناخوانا)

در سلک نظم ع، چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود فروگذاشته و
بموعد مهام وشیم بارقه شام بر مرقبه انتظار نشسته فلما رأوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطر تا مدت شش ماه در آن چشم داشت مستغرق شد
و دشمن ممالک فسیح و عریض طی التجار بحضرموت برو دا در می نور دیدار تا عرض
با طول و عرض بر ایشان چون چشم حوصله ایشان تنگ کرد پس بسوء
تدبیر سه طلاق و چهار تکبیر بر ممالک زد و با میدان انتعاش و ارتیاش کوچ
بر کوچ بر صوب شام میراند تا در منتصف رمضان مذکور یاس بر رجا و دواهی
اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج باز داند
تا خاتمت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مندوب شدم
و در استی از حوالت آن سالت که حاصلی جز خجالت نداشت میجوشیدم
و در آنچه بحیله طریق رفع آن توانم کرد میکوشید تا آخر کار مطاوعت من
فرط الاذن لازم گشت و اگرچه خلاف عادت بود و مدافعت سود نداشت
ولله الحمد که موجب سعادت بود عسی أن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امروز آن
سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض بما رحبت در ساحات راحات
آرام داده است والمقصد در وقتی که طوفان بلا کنار تا کنار جهان گرفته است

کشتی شکسته بسته وجود را الجودی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء جای
داده و الحمد لله رب العالمین که فی الجمله نسیم صبا قبول از مهب اقبال
این پادشاه یعنی مرسل الیه بر حال من پریشان حال وزید تا یک رای
اقوال سرسری را بصر کر برداشت و بهره احوال مرتیف را سره انگاشت
چند روز در آساحت با راحت و خباب جنات صفت و اگرچه موارد راحات
بجراحات ضمیر مکدر بود و چهره موارد آمال بخدشات احوال حادث متغیر
فی اهنا شرب و امراه و اطیب عیش و ارخاه روزگار گذرانید و چون
در حضرت میعاد معاد بعید نرفته بود سیالی اجازت انصراف خواسته
میشد و در آن میانه مرغ نامه بر که پیک رایگانی است رسید و خبر رسانید
که پنجاه طلب از طلاب ملاعین تاتار که تنها ارکان یذبل آنو هضاب شمام
مانند سحاب که لواقح لواحق اثر البواتق در رساند یا سیلاب که تواتر
امداد سوائق آن از شواهق سوی هامون اندلیک سحابی حشو آن عذاب و میغ
رش آن تیغ و غیثی قطران غیث و غیمی رشح آن ضیم و ابری حمل آن کبر
بر قصد لشکر بر حدود ارمن گذشتند و منازل و مراحل بسرعت مسیر لا
بل جناح طیر در نوشت

کفتی

گهی ز حرص رفتن او سوی کارزار	دشمن که در مقابل او بوده از پس است
نتوان شناختن ز شتابش بصف خصم	کان جانبیکه روی نهاده است یک گست

یهشون للقراع هشاشة الاطفال للرضاع و یرتاحون للکفاح ارتیاح البهیم للماء القراح
بطاقه که مرغ آورده بود بمن دادند میخواندم و با آنکه از هول حادثه متوقع دم که
عبارت از او نفس است در مجاری حلق فرو مرده بود بل دم که اصل حیوة
و ماده نفس است در مجاری عروق فسرده رعایت ناموس وجه حاجی
آن بود (ع) لیس التکحل فی العینین کالکحل فرو نمیگذاشتم و علی رؤس الاشهاد
میگفت که آن خاکساران آتشی را خاک سوی مکمن اجل میرانند و آن کوران
خر طبع را گور سوی مرابض آسا دمیده‌اند عما قریب طعمه غراب و لقمه عقاب
خواهند بود و تا نه بس دیر لهنه کلاب و نجعه ذئاب خواهند شد سیهزمهم الله
اماکنهم فی الجحیم ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
از این نمط در هم میگفتیم و درون هیجان دیده بر خون پادشاه و ارکان دولت
و دوستان و یاران و اتباع و متعلقان میگریست که الویل کل الویل
ان الذی تحذرین قد وقعا بیقرار و مضطرب با دلی و چه دل یکتا در
ماهیه نار حامیه از خوف آنکه دیدار قوم با قیامت افتد ملتهب پیالی

اجارت

اجازت انصراف و اگرچه عقل از آن انحراف مینمود و دستوری عادت
هرچند سعادت از آن بهزار فرسنگ بود میجستم و میگفت مرگ با نبوه جشن است
در کوی تو مرده به که از روی تو دور والحق این پادشاه با عاطفت کرم
و سلطان با رحمت رحیم مبغرمود که وقت تنگ است تعجیل و تمانی و تشتت
کار فرمای وان السیف امامک والموت قدامک دل قرار نمی گرفت
و کلمهٔ آمر بالرشد غیر مطاع با خود میگفتم اگر سعادتی اسلام را مد خراست
لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله
و اگر کار نوعی دیگر است

خانه کاندر او نخواهی ماند	سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
وهب جدی نزوی لی الارض طرا	الیس الموت یزوی ما زوی لی

در این خاک توده غدار اطول اعمار یا قصر عاقبت روی در خاک
لحد نهادنیست کاملتر شربتی از جام حیات خورده گیر سرانجام شربت مرگ
چشیدنیست تا بالحاح بسیار اجازت عود حاصل شد

از مرغ پر گرفته و از باد مضطراب جان و دلی ز آتش حسرت در التهاب
سیر السحاب تحته ریح الجنوب میراندم تا پیش از وقوع واقعه که خود وا

می پنداشتم بر سم و با خود میگفت (ع) بپای خود به بلا میروی زهی سرکار

و صورت کرده که عراق بشر احزان و منذر اخوان من خواهد بود و آن

خبر ناخوشی که مذاق عیش تلخ گرداند نخست از من خواهد شنود خودیکی از امرا

تاتار پیش بچهار روز گریخته رسیده بود و احوال بی کمابیش تقریر کرده که

اینک روان شده اند و روز روشن را از غبار شب تاریک کرده

و شب تاریک را از شعله آتش روز روشن گردانیده

ضوء من النار و الظلماء عاکفة — و ظلمة من غبار فی ضحی سحب

پادشاه سران لشکر را جمع کرده بود و قل ان الموت الذی تفرون

منه فانه ملاقیکم بگوش همگان فرو خوانده و جهت احتیاط بر سبیل یزک

چهار هزار از مردان کار و گردان نیزه گذار روانه گردانیده و زمام بسط و قبض

تلقی قدر را مقود و را و لیقضی الله امرا کان مفعولا مخنثی نه زنی نه مردی داده

در روباه خدع بر شیران مصاع و دلیران قراع فرمان روائی

کار فرمائی اثبات کرده (ع) و یا بؤس اسد ذلت للثعالب

و بعد از آن بتشقیق نیزه و تیر و تحدید و محادثت سنان و شمشیر مشغول بوده

از مطاولت که میمون و مصاولت باز آمده و مشاورت از مصابت اختیار کرده

بما خطئنا اما اسار و منتبه و اما دم و القتل بالحراجدر
لیک چه سود چون مدت دولت بانقضا رسیده بود و نوبت ملک
وسلطنت بانتها و دواعی اضطراب ایت تلک امة قد خلت بر سر کار
خوانده و داعی انقلاب هذه دولة قد تولت ندا درداده اتفاقات موافق
که نتیجهٔ سعادات تواند بود و الدولة اتفاقات حسنه برعکس معهود مخالف
مواتاه کار که بدان بر مرادات قادر توان شد و الجد یغنی عنک لا الجد بر خلاف
سالف ای دوست در خزان امانی کامرانی توقع کردن نادانی است و در
برگ ریز آمال شکوفهٔ اقبال انتظار بردن آرزوی محال فی الجمله پیش روی
که عمدهٔ کار و عدهٔ استظهار بود استغفر الله چه عمده و کدام استظهار و ما
حال قوم انت تحسبهم قلبا شتی حیض نادیده و بالغی مردی نارسیده رسیده
بود و لشکری را که در صدد مقدمی ایشان بود باز آورده که تا تار از حد
شهریاری مراجعت کرده است و من بنده بزبان فصیح یا ایها الذین
آمنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعا بگوش آن گوش آکندگان
فرو میخواندم که بیدار باشید که وقت احتیاط و حذر است در اختلاف و ایات
تاملی فرمائید که محل نظر است واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من

ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم اما بخت خفته خواب
خرگوش آن غافلان چنان غالب گردانیده بود که بانذار رسید نشنوند
و دور محنت نه چنان کاسه یأس مالامال درداده بود که بتحذیر گوش پند نهند
باز دارند ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون
تقریر آن سست تدبیر چنان جاگیر آمده که تحذیر ناصح کارگر آید وما
تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون نصیحت میکردم و لکن لا تحبون
الناصحین و انذار واجب میشمردم و ساء عاقبة المنذرین بعضی بخواب
غفلت پهلو بر بستر تن آسانی نهاده و طایفه در شراب ارغوانی دور
دوستکانی درداده تا عاقبت تن آسانی هراسانی بار آورده و دوستکانی
دشمن کامی (ع) یکروز که خندید که سالی نگریست در وقت عطعطه
کفاح و جمجمه جیاد و قعقعه سلاح و ولوله اجناد و قلقل جام می و چپچاب بوس
چشچش قلیه فشفش شلوار بند گزیده و هنگام عفاف مغفر زیر لحاف بستر خزیده
وطرفه آنکه من بنده که چون آهوی دام دریده و مرغ قفس شکسته آمده بودم
و در تحذیر آنهمه مبالغت مینمودم چون همه آنکهان الحاق الفرد بالاعم در شهر
کوران دست بدیده باز نهادم و مصلحت کلی فراآب داد اجل دو اسبه

در پی عقاب عقاب درشتاب و مجلس اعلی در شراب نهنگ خان
لشکر در آهنگ و ایشان در نوا و آهنگ از تم آفت در قصد جان سیدر نگ
و ایشان در زحمه و ترنگ ... ی و زغرقاب نارنگاری آب پر و اخته و در گذ
سیلاب مجلس شراب ساخته و در کام اژدها ر دهان دهان از لی شرینی عسل
کشاده و بر لوح سنگ کشتی تمنی جاریه بیشتی نخته (ع) فرد آت کند
خمار کاشب مستی و آن مور خرصان مار سیرت حیات حیات آثار
قوم بهر راه تا بحیره میجستند و از مقام ایشان بهر سراب تا بسحاب
استکشاف میکردند و بر صوب شام تازان و در تاریکی ظلام چون
برق از غمام باران تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زند شمشیر کشیده باشند
چون صبح پرده در گرد و صف قتال دریده

لبسوا الدجی لبس الغراب لرشه و غدوا لحا جهم غدو غراب

چون سپیده سپید کار چادر قیری از روی جهان در کشید آسنه
شعاع گزاشته نیلوفری ظلام بر درید دم سپیده با همه سردی در
جهان گرفت خنده صبح با همه سپیدی بر جای نشست خورشید چون
کلاه گوشه شین روان از کوه تند وار طلوع کرد مهر چون ورق لوز زر جهر

از مطلع شرقی بر تافت زاهد نگاه خسرو صبح بر قیس سیاه گلیم شب
استیلا یافت عروس شام جهاز زر از طاقچه های آسمان در هم چید ناظم
قدرت جوهر شب افروز ماشبه بر آمیخت دست استیلا در روز عقد
کواکب از هم فرو ریخت گرد اگرد خرگاه جهانگیر احاطة الدائرة
بنقطة المرکز خیان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه
گذر نیافتی و نفس با همه لطافت مصحف ایشان نشکافتی سکندر در میان
ظلمات گرفتار و آب حیات تیره مردمک چشم اسلام در محجر ظلام
دو دیده نجات خیره و خرمهره گرد دُر یتیم سلطنت حمایل گشته گوش ماهی
پیرامن گوهر شب افروز شاهی قلاده شد ضباب حجاب آفتاب گشته
و او نهفته کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شر خفته اصحاب مشئمه
در عرصات حضرت حشر گشته و میمنه بخبر احزاب شیطان پیرامن جناب
جناب سلطان فرو گرفته و میسره غافل

فمسّاهم و بسطهم حریرٌ	و صبّحهم و بسطهم تراب
و من فی کفه منهم قناةٌ	کمن فی کفه منهم خضاب

(ع) نه دست ستیز مانده نه پای گریز دست از پای باز داشتند

و خرابهم

حاشیه: [illegible]

وفراهم آورده عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمانان و گرجی کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف عقود منظوم و نقود مختوم علی العموم فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس بگذاشت به چهرگان ماه پیکر و بتان خرگاه نشین را بدیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظر رها کردند کو جان جهان مباش جان گیر و جهان احوال محشر و اهوال رستاخیز چنانکه زبان وحی فرماید یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته و بنیه عیان دیده شد آنگه تیغ در میغ نشاندی و بشمشیر در روی شیر برفتی و به وقت جنگ تاختی و از درق تیر هدف تیر ساختی و بنیزه گاه با سماک بر آویختی و بهرام را وقت اصطیاد گور بنداشتی

نهتت غائلة النقاد فجولت ⁂ فی کفه الرمح المثقف مغزلا

دلیرانی که روز هیجا خجر از نقد روان اندر سران رسته نار و ان باشد این المجاهد و نا گفتندی این المفر گویان شیرانی که

آساد موت مخدرات ما لها	الا الصوارم و القنا آجام
مسترسلین الی الحتوف کانما	بین الحتوف و بینهم ارحام

صفت ایشان بودی گریزگاه جویان زهی عار که زهی در مقام مرامات

از ایشان باز نگرفتند و از کار که در صفت کارزار بخطه محامات باز نه ایستاده

روزگار تیر یک کیشان نبود — همچنان با کیش می انداختند

لاجرم تفرقوا ایدی سبا فی الاقطار فلم تلتق بعدها اثنان عند تنازل الاقران و تناوب الضراب و الطعان ذلک ذکری للذاکرین افسوس که بنامردی و ناجوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت بانی اساس جهانبانی و مضحک ثغور مسلمانی که از نهیب او زهره در دل حاکمان آتشی آب میشد بباد بر دادند

گشتوار د الامثال

هرگز درنگ او بزمینی و ثبت نبود — تا او قرار کرد جهان بیقرار شد

فتی مات بین الضرب و الطعن میتة — تقوم مقام النصر اذ فاته النصر

و ما مات حتی مات مضرب سیفه — من الضرب و اعتلت علیه القنا السمر

و اثبت فی مستنقع الموت رجله — و قال لها من تحت اخمصک الحشر

غدا غدوة و الحمد نسج ردائه — فلم ینصرف الا و اکفانه الاجر

تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی — لها اللیل الا و هی من سندس خضر

مضی طاهر الاثواب لم تبق بقعة — غداة ثوی الا اشتهت انها قبر

علیک سلام الله وقفا فانی   رایت الکریم الحر لیس له عمر

آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس بغروب محجوب شد

نی سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بساط درنوردید

شمع مجلس سلطنت بود برافروخت پس بسوخت گل بستان شاهی بود

باز خندید پس بپژمرید بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخفت

جرح آشفته بود بیارامید پس برآشفت مسیح بود جهان مرده را زنده

گردانید پس بافلاک رفت کیخسرو بود از چشمینیان انتقام کشید و در مغاک

رفت چه گوییم وازین تأسف چه سگوییم نور دیده سلطنت بود چراغ

دار آخر کار شعله برآورد و بمرد لی لی بانی اسلام بود بداغریبا

وعادغریبا   بیا تا بسر نفثة المصدور خویش بازشویم که این مصیبت

نه از آن قبیل است که بکاء عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد

شرح حال تن مهجور و دل رنجور باسر گیریم که این حسرت نه از آن

جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد آسمان در این ماتم

کبود جامه تمام است زمین در مصیبت خاک برسر تمام است شفق بر سم

اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است ستاره بر عادت مصیبت

رسیدگان

رسیدگان بر خاکستر نشسته است صبح در این واقعه هائل اگر جامه دریده است
صادق است ماه در این حادثه مشکل اگر رخ بخون خراشیده بجای است
سنگین دلا کوه که این خبر سهمگین بشنید و سر ننهاد سرو مهر ازو رکه این تفی
جان سوز بدو رسید و فرو نه ایستاد سحاب در این غم اگر بجای آب
خون بارد بجای خود است دریا در این ماتم اگر کف بر سر آرد روا است
آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد ازاو بر فروخت شفق را شفق
نشاید گفت که دلش نسوخت

جهان تا ند چنین جرمن سوخت	شعبدرا نباید بازی موخت
کدامین سرورا داد و بلندی	که بارش خم نداد از دردمندی
از آن سرو آمد این کاخ دلاویز	که تا جا گرم کردی گویدت خیز

از ارتفاع خسرو من سپهر برخورداری مجوی که ناپایدار است از عین
مزیف مهر کیسه بر مدوز که خود از کم عیار است گره تند فلک را هیچ را بیض
بر وفق مرام رام نکرده است توسن بدلگام چرخ را هیچ صاحب
سعادت عادت بدار سر بیرون نبرده است گردون دون پرور هیچ
کسری را بی کسری نگذاشته جهان جهان هیچ تیغ را تیغ نگشته نیست

دل

دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست	یک قاعده ز هرچه نهد برقرار نیست
ور گویدت جهان که بعهدت وفا کنم	مشنو حدیث او که بقول استوار نیست
نامعتبر کسی است علی الجمله آدمی	گور امرک مخلی اعتبار نیست

امرک پیکار فروگذار چون همه تیر انداختی وای روزگار بی کار باش چون جعبه پرداختی

اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوقک للکساد

سد یاجوج تاتارگشاده گشت و اسکندر نی در خیبر کفار بسته شد و حیدر نی روباه بیشه شیر گرفت شیر عرین نی دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه ای آنکه بدین الم که بدل عالم رسید علم شماتت برافراخته و از جراحت جان جهان راحتی تصور کرده

و تعلم کم خسرنا و ربحنا	اذا فکرت فی اصل الحساب
ستذکر ما الذی ضیعت منه	اذا ابرزر الخفی من الحجاب

با سر قصه خویش رویم که در اثر غصه جان گداز (ع) زین پس من و نالهای شبهای دراز شب واقعه کوری بخت و نا آمد کار کتابت که کنایت از آن در آن سر وقت آهن سرد کوفتن بود تا سحر سر سحر کشیده بودم وطول اللیل الا

قلیلاً ترهات و خرافات درهم نوشته درآن سودای بیحاصل همه شب
عطاردوار آزرده بودم و در آخر شب موافقت بخت نموده تا بامداد که ندای
برخیز که از جهان قیامت برخاست سر از بالین برداشتم ملاعین دوزخ
وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة اولئک هم الکفرة الفجرة بحوالی خرگاه
پادشاه محیط یافتم حالت یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی
والاقدام مشاهده کردم و ازین دست سنان چون راز در دل هم
جای گرفته از ابروی تیر چون نور حدقه در دیده؛ دوست پسندیده
نشسته برطرفی پالهنگ چون زه گریبان درگردن جمعی بکیان و عربان
و از جانبی شمشیر چون بار گناه برگردن بیگناه هم کار از دست رفته هم
دست از کار میگفتیم ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه پای بستی که
اتفاقاً درزین بود در آوردم و وثاق با آنچه بود و گرد برگرد او بود از آلات
و اسباب تجمل و دواب و فایده کتاب و زبده احقاب و عوض عنفوان
عمر و ریعان شباب بدشمن سپرد و برفت و خود تا تار بشب خیز را
راه گریز گرفته بود و در آنوقت که دیگران عشق تیساحضد اسب تاختم
تا بهر جانب که دوانیدم جهار را گرد خویش در آمده دیدم لهم من

من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل ذلک یخوف الله عباده یا عباد
فاتقون مرگ را با همه ناخوشی بدل خوش کرده و بقضا از بن گوش رضا
داده و کار دور از همه دوستان چنان تنگ شده که از تا مار در تاتار
میگریختم و از این طایفه که پس پشت بودند روی بطایفه که روی با روی بودند
منها و و هرچند سعادت شهادت که سعادت غایت امنیت و کمال اراده است
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون نه سهلست و جدا آن نفس که مرتبهٔ عالی
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله را اهل است فلک
قطیع و سفاک شنیع دشوار رسید اشتم و آنکه قالب سکین که مسکن روح
نازنین است عمری مصاحب جان شیرین بوده و در گرم و سرد و خیر و شر
موافقت و مساعدتها نموده در حوصلهٔ ضباع و کشاکش سباع تا بلد
بود صعب می شمرد والا

فمن لم یمت بالسیف مات بغیره   تنوعت الاسباب والداء واحد

و نیز راستی تا از خانه دور افتاده ام و از وطن مالوف مهجور گشته و ببلاد
دوستان (ع) مشرق ارض مرة و مغربا مبتلا شده و مانند
قرع الخریف (ع) یمانون احیانا شآمون تارة در تجاذب بکلاب

نکبت خاشاک وار در تسالب عواصف غربت افتاده از روز بار که در
قوس جانشرعی و در عرصهٔ امل متمنی بود (ع) اذ العیش غض و الزمان بحاله
تا امروز که ایام ناکامی و نامرادی و انتها. مدت شادی است در همه اوقات
عموما و در حالت شدت امراض خصوصا وصیت میکرده ام که چون ودیعت
حضرت که هر آینه بحکم کل نفس ذائقه الموت رد کردنی است در این هجرت سپرده
گردد و تابوت قالب را که ماوای جان مشتاق مجروح است و اگرچه دوای
بعد از وفات نخواهد بود بر پدر رسانند وصندوق استخوان را که ایوان کرسی
روح است و علاجی پس از وفات نخواهد بود جز تربت اصلی ننهند (ع)
آن نیز نجت خسته در باقی شد امروز بیرون از بعد مسافت چندان آفت و مخافت
از راه است و هیچ مشفق خود کجاست که آن خطر ارتکاب کند و کدام دل سوز
بدان قضیت التفات نماید این سودا در این دل گرفته و این خیال پیش ضمیر
استاده در آن حسرت که گویید وگفتی روزی نخواهد بود فی منزلة بین المنزلتین
نه در این جهان نه در آن جهان با آه سرد اسب گرم کرده میراندم
و فی حالة بین الحالتین نه مرده و نه زنده فراز و نشیب با هزار بیم و فریب
و اندوه و نهیب میسپرید و ساعة فساعة و احدا فواحد انقضها من اطرافها

یبریدند تا آخر روز که علی الحقیقه وقت غروب مسرت و امانی و روز
روزگار کامرانی بود خود را پیاده پای کشان بمغاری چون حال محنت زده
و حوصله بخیل تنگ و تاریک انداخت فارقهنا و الموت حیران ننظر
و آن کهف دیگر را سه شبانه روز با یک دو آشنا هم از ابنای روزگا
که خواجه محمد جودانه رابع با بودبیت الاحزان خویش ساخت و در آنجا عنت
که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا بود در آن مدت آتنا
غدائنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا و الحق من بنده از حرقت فرقت
دوستان و احباب و ضجرت هجرت یاران و اصحاب چندان بار
محنت بر دل نهاده بودم و چنان از جان و جهان تا باب و نان چه رسد
سرگشته که اندیشه خورد و خواب و طعام و شراب اگر بمدت نیز دور
کشیدی فرمان نیک در از گشتی بر خاطر نگذشتی و پیرامن ضمیر نگشتی

تا خون دلم مباح گشته است | بر من همه خوردها حرام است

لکن رفیقان همچو من از غذا انجو نخواری قناعت ننمودند و از شراب تاب
دیده اکتفا نکرده دوام اندوه و علاوه محنت را لشب قصد آید کردند
بنابر آنکه صاحب آید در آن چند سال که امور حضرت در سلک انتظام بود

وکارهای دولت بروفق مرام کوه باهمه سربلندی کمر خدمت بسته و از
ربقه بندگی جز سر وآزادی نجسته خسرو سیارگان را اگر بنده میخوانند
میبالید مریخ را اگر خطرا امان منویشتند مینازید عطارد تا دبیر حضرتش خوانند
دایم قلمزن بود و ماه تا برید درگاهش گویند شبانه روزی قدم زن
بر سبیل مخامرت پادشاهان آنطرف بظاهر مجاهرت نموده و بحبل طاعت
وتباعت اعتصام کرده (ع) وکم مدع محض الوداد یمین وبدواعی
خیانت دعاوی هواه ولا رالعهود وایمان که معول اهل ایمان بر آن است
(ع) ولیس المخضوب لبنان بمین موکد کرده رسولان حضرت وصادر
و وارد درگاه را در مدحت رغبة ورهبة رطب اللسان داشته بود و انواع
بندگی وافکندگی و تواضع وتخشع که از آن ظاهربین بر صفا نیت در ولا
عبودیت استدلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کیسه
استظهار بر توان دوخت و بر آن کمر عبودیت بر توان بست موعود
بوده و از اقران و امثال حاشا ان یکون له المثل فی سوء الخصال
و قبح الفعال بقبول حضرت ممتاز گشته بدین اسباب تراکم گرفته و موجبات
فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر شمشیر جسته بدو پناه جسته بودند

وظفر

وخلقی از نفاثات سنان وسیف وبقایای منون وحیف (ع)

کالمستجیر من الرمضاء بالنار پیش ازین ورنقا در آمده واز آن بجمعیت

پیوند سخت جماعتی حساب گرفته که هر آینه در این سر وقت چون کرام الکرام

از واجبات مذهب مروت شمرد واز جماعتی که بجای مرحمت اند وحسبک

من یرثی له الشامت انعام عام از مفترضات دین فتوت دانسته اند واینقدر نادانسته

که این بناء اساسی است که بر شفا جرف هار نهاده است وتخمی است که در زمین

شوره انداخته

هر آنکو بر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد   که جز بمعنیی چون تو چو تو دلدار نپسندد

در رفتند وکار از دست رفت ونانشسته قیامت برخاست مجلس عالی

کرم الله وجهه قدم ایرک ثم خیرک برخواند ومیان شوهر وزن تفریق میکرد

واز تفسیر لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه فارغ وفرزند از مادر

استرقاق میفرمود وبحدیث من فرق بین والدة وولدها فرق الله بینه

وبین احبته یوم القیمة ناملتفت شهری از ایتامی با شوهر جوشان وخلقی

از یتامی با مادر وپدر خروشان جگرگوشه مسلمانان را چون سبایای

شرک در نخاس بثمن بخس میفروخت وپدر میگریست خانه بکالا رکسان

که از مروت دور است آراسته کرد و خزینه بمال بیکسان که در مذهب
فتوت محظور است مالامال گردانیده خلالات ثغور از بن دندان گرسنگان
برکنده و به پیش خوردگان تاتار که از آن تعفف در شریعت همت لازم آمد
دهان بیالود بیخبر از آنکه ضواری انداخته دیگران نخورند مرغان شکاری
جز بر مقتنص خویش ننشینند ذباب وار بر صید ذباب بنشست و مانند
روباه خسیس شکار کرده بفراحات قنیصه شیر سیر گشت سورت حرارت عطش بجون دل
بجان آمده چند روا داشت و شدت حرارت نهل آب دهان جگر سوخته
چند زایل گردانیدن جایز شمرد و هزیمت مسلمانان را غنیمتی فرا در آمده و
واستیصال اهل اسلام را برای مصلحت وجه مصلحت خویش دانسته در حیز
بر آمده انگاشت

بدا قضت الایام ما بین اهلها   مصائب قوم عند قوم فوائد

یکی از غایت سآمت دست برداشته ربنا اخرجنا من هذه القریة
الظالم اهلها میخواند و یکی بحکم ملامت (ع) خود آمدن چه بود که پای شکسته
میگفت و چه صلاح توقع توان کرد از حرامزاده که در شوران امهات
سیرت تیوس پسندیده باشد و در اتیان محارم و اخوات مذهب مجوس

گزیده و ایمعنی در خلال آن جلال زاده استغفر الله فی السود من سمیته کافوراً
در همه روم و شام چون کفر ابلیس و فسق لاقیس چنان مجهور شده است
و میان خاص و عام آن ملک ظهور یافته که بر این که نوشته شد استغفاری
و از این که در قلم آمد اعتذاری لازم نیست و اگرنه آنستی که شرح مساوی
آن مذموم سیرت با برام میکشد و ذکر مقابح آن لئیم طبیعت از مقصود و مرام
دور میانداز د از ذکر الفاسق بما فیه اطناب اطناب باز کشیدی و تقرب
برسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود لا غیبة للفاسق جستی از خبائث
آن بدرگ که در بار الخبث گر داند ایراد کردی و نبذی از ناپاکی آن
ناپاک که چون نشر کند (ع) سگ دامن پوستین از و در چیند در
بندی چند کاغذ بیاوردمی فی الجمله من اگر سابقهٔ دبیری و سیلت درجات
شمردم و معرف کتابت و هرچند از زبان مخدوم خود نوشته بودم
(ع) ان للمعارف فی اهل النهی ذمم ذریعه نجات میدانست بعد از انکه
از انچه با من بود و خود چه مانده بود چون سیر از پوست بیرون کشیده و از
پس مانده تا تار چون موی از خمیر بیرون آورده بعلت استخدام المهنته
و لا الدنیه مدت سه ماه پای بند توکیل و توقیف داشت و بوظیفه که بنج

شش سپهر میکرد و لاکید و لاکراته موظف گردانید و من شکسته غریب نا
درآن دار الفسوق مانند مخنوق در حبل خناق که شدت زیادت گرداند
اضطراب نمودم و در استخلاص بواسطه ارباب قدرت و اهل اختصاص
که براستی همه مشفق و معتنی بودند بهر طریق میکوشیدند و از هزار نوع حبال حیلت
که از ان دام چگونه خلاص یابم نصب میکرد و چه بتزویر محرری نقد و جنس
گذاشته بودم و میخواستم که پیش از آنکه اهل تبریز خبر صاحب اعظمی و طامه کبری
بشنوند و مردم چون زوال از دولت برگیرند چنانکه در طبایع است دست باموال
ارباب دولت دراز کنند تا بر آن جمله که واقع شد جهت دفع مضرت را
ادفع بالتی هی احسن آیه سر بطاعت تاتار در آورند و دفاین و خزاین
غنمیان پادشاه اسلام بدیشان سپارند پیش از عود تاتار مسابقتی نمایم
و انحضر در قبض آوردم و بعد از آن حج اسلام گذارم لیکن با آبشخوری که خارش
بر سر با همه ناخوشی آید بمانده بود کوششی که در استخلاص میرفت مفید نیامد
عاقبت خرقه درویشانه بر سر افکندم و خویشتن متنکر وار از آن دروازه
زندان بیگناهان بیرون انداخت و سه روزه کوه پایه میان آمد و ماردین
(شعر) ملاعب جنته لو سار فیها سلیمان لصار بترجمان بیکر و زر بر قدم

او ... مرصاید براد و مکامن حشر میان راکه (ع) دیو کانجا رسید
نهند به تهنائی با پنج شش سر و پا برهنه قطع کرده بنیه که باد را اندیشه
شواهق جبال در مصاید قلال آن اجتیاز نماید و بازی احتراز از بالای
مخارم شعاب و مضایق عقاب آن پرواز نکند

نرود جنبد به تیزگردون از هوا و زمین آن بیرون

در وقتی که جانی بنانی باطل میکردند و نفسی به نفسی ضایع میگردانیدند
ضبط و حفاظ جان مندرس گشته که حق و حرمت گفتی در میان خلق هرگز
نبوده است و حق و حرمت جان منسوخ شده که هیچ آفریده گوئی نام آن
نشنیده است چندین جابی عفاریت صعالیک و علوج اکراد احاطه اتحام
بالاصبع کرده در گرفتند و زمانی وراز (ع) وقوف شیخ ضاع فی الترب
خاتمه بر سر ما ایستاد و از کنار تا کنار ریک بیک را باز جست چون هیچ
نیافتند بر آنکه تقربا الی الله باسم تا تار و خوارزمی قربان کنند اتفاق
کردند تهدی من بعربیت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفریدگار
جل ذکره از آن ورطه هایل و حادثه مشکل خلاص میداد و لله الحمد فی کل
حال صاحب آمد شدت و دنه ابواب لتهادة چون دانسته بود که خویشتن

بیرون انداختیم و جای باز پرداخته بدان مثال که ولات عمال با نخوت
طلب کنند سواران مجرد کرده بود و بجستجوی من بچهار طرف فرستاده
نیمشبی دو سوار بمن رسیدند و اتفاق خیر را خبر از من رسیدند بجای ثبت
و قلب علی الحادثات صلب پیش آمد دست و پای از کار نبرده آن دو
شب کور را گو چه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه ماردین شدم
و چون سیرت صاحب ماردین را شمت به الحاسدین با ملتجیان مضطر شنیده
بودم و احسان او دانسته بی دهشت و احتراز روی بماردین نهادم و روزی
چند آنجا برآسود اما صاحب آمد ملک مسعود چه ملک و چه مسعود عما قریب
بوبال ظلم و فجور آفتاب دولت او بزوال رسید

بخدا آر کسی تواند بود — بخدای از خدای برخوردار

چهار فصل بیش نگذشته بود که هم در آن مدت در موسم با مدد رسیدم و بچشم
خویش برهان بسار یکم دار الفاسقین معاینه دید آخر بدگار عز و علا بواسطه
ملوک عظام پادشاهان کرام خداوندان مصر و شام انصاف اهل اسلام
از و بستد والله عزیز ذو انتقام بلی این خاک تو ده پاداش و کیفرا ست
و من چون بماردین روزی چند ببودم و از گوفتگی برآسود متوجه جانب

اربیل شدم واز آرزوی که ارباب دولت که ملوک اشراف بوسایل مراتب ایشان جستندی بتصاریف روزگار ولگدکوب دهر ابواب مطمع هر نامکس گشته بودند و اصحاب سلطان که خسروان اطراف بشوافع مباسطهٔ ایشان طلب کردندی بتغایر احداث زمان ولله در الدهر کیف تردد امقصد هرخس شده بضرورت در آن راه نهج دیرینه تغییر بایست کرد و حدیث قدیم زبان بیگانه مبدل گردانید مع هذا کله در هر دری از شحگان قری و استوار ان ضیاع که بر او گذر افتاد از خویشتن اسیرباری واز ماجر مکاری ساخت دیوان مظالمی بنهاد و از سر تفحص تازه و تجسس بیاندازه واجب داشت و تا شجرهٔ انتساب مدیشان از بستنه گشت از و رستنه نیامد و چون بخلاف معهود بر روز غسس میگرفت برعکس معهود خفاش وار که خفاش رماند همه شب با کاروان میگذشتم و همه روز همچون بوم از بیم سیاه کلاغان بیم جرّ در گوشهٔ می نشست بدین صفت ترسان وهراسان ده دوازده روزه راه را قطع الکواکب حندس الظلماء قطع میکردم تا باربیل برفتم از مطالبات سرد و مباحثات هر ناکس و نامرد فارغ گشتم و بحکم آنکه در سوالف ایام و فیما مضی الاعوام

حاشیه: [illegible]

اذ العیش غض و الزمان بنابه   و فی حدثان الدهر عنک غفول

سوابق معرفت با صاحب اربیل تمهید یافته بود و اساس هواخواهی مکاتبت
و مراسلت و حسن قیام باتمام مصالح او که بحضرت اعلی تعلق داشت تأکید
پذیرفته انواع دلداری و حق گذاری جزاه الله خیراً و مجازاة حق خدمت
و معرفت لم یذهب العرف بین الله و الناس باصطناع و انعام و
تلطف و اکرام واجب داشت چندروز در ظلال انعام ملک سیرت
و پادشاه درویش طبع از کشاکش ناکسان برآسودم و آن پادشاه چون
دانسته بود که من بنده را در دیوان عزیز نبوی ادام الله عزه مادامت
العیون حافظة سوادها و العواتق حاملة نجادها سعادت معرفتی که غایت همت
و قصارا امنیت هر صاحب همتیست (ع) وان کار دولت است
کنون تا کرا رسد حاصل شده است و از آن درگاه لازال مقبل الافواه و
مسجد الجباه بنظر عنایت که بپایانی از خاک بافلاک رساند و از حضیض
خمول باوج قبول برآرد و باخلاصی که در دعاگوئی بآنحضرت ضرب الله
قباب علاها علی قمة الافلاک و کتب آیات بقاها علی جبهة السماک
نموده بودم و ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات مخصوص شده میفرمود

که بر خیزد در احله امال بدان کعبه اقبال است و محط رحال کرامت انداز
و در انحضرت که سواد دیده امت و ملت است با وی ساز تا چون کبوتران

مکه (ع) ولا نحو ما یرمی ولا ثم تیقک روزگار گذرانی

نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان بوند پند پذیر

و جنگ اشی یعمی و یصم ودوسه تیر که از جعبه حوادث انداخته بود و المعذور
کائن بر رفتن سوی آذربیجان نچنان آتش پای و مولع گردانیده بود که نصیحت

دلپذیر برنیامد یا موعظه در سمع جایگیر می شد

ازسوختن آن لحظه کجا آید شد	پروانه چو شمع دید دیوانه شود

و نیز چون دانسته بودم که نقطه دایره ملک و جهانداری و واسطه
قلاده سلطنت و شهریاری اگرچه افواج تاتار چون خط پرکار بدو محیط شده بودند
باا و بر کار نبودند و آن هنر بر محارب و مخالب احداث و انیاب
نوائب برمالیده است و انتظار آن بچه شیر در بیشه نیزه و شمشیر بوده است
باران غنیمت و هزیمت بر سر آنگروه و فار بسیار نه اندک باریده است و آن
رضیع اخلاف حرب طعن و ضرب بکیفیت نه بل مزدور دیده است (ع)
و کم مثلها فارقتها و هی تصفر بنص جلی سیجعل الله بعد عسر یسرا آن عام

عنقریب متجلی گردد آفتاب سعد الزمان در عقده ذنب نخواهد ماند و جهان ابد الدهر زیر پرده شب نخواهد بود

عسی جد یعثره اللیالی	یقال له العلو لمن یقال

برین منوال رستی فراخ فرا اهل داده و از این نمط میدانی دراز فرا پیش آمد
نوید نهاده بلعل و عسی خویشتن را خوشدلی میدادم و بسوف و ربما کام
از و خوش میکرد و غافل از اینکه شمع مجلس سلطنت را پروانه نشانده است
و شهلان بیخ آور و جابر آرجا از پای در آورده بلارک هندی سرک مبدل با
منثلم گشته بنا استمار بلگدکوب بوتیمار منهدم شده تیهوی نحیف سنقر را
شکار کرده آهوی ضعیف غضنفر را افکار گردانیده خورنق شاهی نبیا را
خدرنق واهی نهاده خراب کرده مرده قابض جان ملک الموت شده
شاه نا باخته مات گشته و بیخبر از آنکه حاکم قضا سرنوشت کل حی سیموت بسجل
کرده است با دلی سر تا سر امید و زبانی لب تا لب نوید روی سعی آورده با سبحان
که بیجان دری انخند و خطر بود نهادم (رع) شادی چون خیال کنج اندیش
بریه از بریه پرداخته و عقابی که اخراب عقاب درا و مکمن ساخته (شعر)

لو کنت حشو قمیصی فوق نمرقها	سمعت للجن فی غیطانها زجلا

پیش نهادی که داشتم هیهات یضرب فی حدید بارد روی باز پس نهادم سررشته
مصلحت فرادست هوای مخالف داده فی الجمله تا بازمینه رسیدم نیاز امیدم

بس پند که عقل داد و من نشنیدم — تا آخر کار آنچه دیدم دیدم

هم از ناامد کار و بدآمد روزگار و اذا اراد الله بعبد خیراً او شراً اهیأ له اسبابه
جمال علی عراقی پیش از من بنده آنجا رسیده بود و بعبادت گذشته تعصبا
فروخریده و بجهت رواج بازار کسب با کهنه عوانی که در آن شهر بود شرکت
عیان خر فسر الکاروان کرده و از آن نوخواسته کهنه دو دلی زن کرده و بهم
وجوه از پی رضای او فرا ایستاده (ع) غر داده و زر داده و سر هم داده
و تا حدی که سر بازی را در تحری رضای او بازی میشمرد و اکنون که در این
القصه پر غصه شروع رفت از تعریف آن ذات شریف از دو سه وصف
چاره نیست آن صدر که از کون خر برون جست و بر اسب نشست صاحب
منصب ناگهان خواجه بابوسان نان مردمان بدبرستان برده و دوات
دیگران بدیوان آورده هر جا که و بریش فرموده نانش در انبان نهاده
و پیش هر محرر که خریطه کشی کرده سر جوال باز داشته خلیع العذار غدا
در خدمت عارض عراق سبز کرده تا آبی بروی کار باز آورده آب از دیده

رفته

رفته تا بطلب منصب برخاسته بس بروخفته مذلت بچاره پائی بسیار کشیده تا از منزلت خری فراتر آمده در عراق بسی پرده دری ورزیده تا بنهاد و بالا گرفته نرم و درشت فراوان چشیده تا بمقصد رسیده پس آنچه نرم کرده تا هنگامه عمل کرده پدر تا ندانند کنیت خود را ابو الجمال نویسد و برادر را تا نشناسند که چیست خود را اخو علی گوید وقت محاصره اخلاط باتفاق بد مصلحت مخدوم خویش حضور داد و صاحب دیوان تا این نفیسه شود و این بمایه پایه رسد از قضا بجوار رحمت حق پیوسته شد و عرصه خالی از کافی بحلیت کفایت عالی خالی مانده (ع) خلت الدیار فسدت غیر مسود واین بزرگ بسفاهت وخیره روئی ووقاحت وهرزه گوئی (ع) ابلی که ز چشم رفت کی آید باز وقد ما قیل من لانت اسافله صلبت اعالیه از شاگرد پیشگان عراق باتفاق برسر آمده وعوانی بحد کمال نه عوان بین ذلک گشته و از وزیری تدبیر حضرت و مشرف مسرف ممالک وخازن خائن درگاه درگذشته ورای بران قرار گرفته که فیما بعد در دستگاه وزیران چشم باز نشسته که شرم وازرم ندانند خالی ندارند و در مستقبل خانه ابلی کر به وخنزانه بحیله بگذارند اگرچه در مناکحت شغل استیفا کشاده گشت

اعتبار کردن واجب بود ترجیح وقت را و الضرورات تبیح المحظورات بدو تفویض نمودند واعتماد در آن شغل که امانت از شرایط آن است یعنی گر بدزد میسپارم کالا بر این بزرگ نمود وچنانکه گفته اند (ع) چون اسب نماند بر نهم زین بخری آن کار بر سبیل عاریت بدین کم عیار بگذاشت (ع) ومن لم یجد ماء تیمم بالترب سفله را که دیروز وزیر کمتر قضیه زیر وزیر بباد برداده بود بر سبیل شتم آیت حرمت بر او ستم کرده لفقد الرجال وخلو المیدان دست گرفته آوردند وعلی رغم استحقاق و اهلیت وکوری مردمی وانسانیت را بدیوان نشاندند وباتفاق انگشت خلق بدندان ماند یکی بتعجب یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین میخواند دیگری بطعنه میگفت

نعمة انه لاتعاب ولکن	ربما استقبحت علی الاقوام
اراک الحمی قل لی بای وسیلة	توسلت حتی قبلتک ثغورها

انشاد میکرد وآن از روی استنکاف

اری الناس مخسوفا بهم غیر انهم	علی الارض لم تقلب علیهم صعیدها
وما الخسف ان تلقی اسافل بلدة	اعالیها بل ان تسود عبیدها

ایرا د میفرمود از اینجانب مثنی فرزنت یا بیدق و هم تصدیقت یا حمق آواز میدادند و از آنطرف

نه ارث نه اکتساب نه زیب و فر ای گردش روزگار خاکت بر سر

فی الجمله دست بکار برد و قوانین دوادوین که بتواتر و توالی لیالی ایام ممهد گشته بود مدروس شد و رسم و آئین پیشین که بتعاقب دهور و تکرر شهور کابراً عن کابر بدین لقاطات زمانه دون و نفاثات ایام وارون رسیده بود منسوخ گشت نه در آنطریقت العاطف کالمعطوف متبوع و نه در این قاعده البدل کالمبدل مرعی از تدبیرات جدل و اعراض عتبار یافت و از توفیرات احتباس و انقباض بر کار گرفت جریده که چون مطالعه گردی درآوخر المستخرج من وظیفه عمرو والمستدرک من راتب زید نیافتی و دو فری که چون بخواندی جز المسترجع من انعام الاام والمحتبس من ادرار الشیخ ندیدی لاجرم براین رسوم شوم که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم قواعد پادشاهی از آن روز باز واهی و منهدم شد و سروری که مایه پادشاهی و ماده نصرت الهی بود و چه سرور تنها نی هزار گروه دلخوشتین لشکری ابنوه

 دل از نعمت گر ما بشو

جهانی در قبائی چست بسته — هزبری بر میان زین نشسته

بمیان انگشت فرو رفت و شکری که بدان بار روزگار معادات و با فلک معالات توان کرد و چه شکر همه در مهد زین بالیده و از رضاع عضع پرورش دیده

جن علی جن وان کانو ابشر	کانما خیطوا علیها بالابر
انفضاض العقد خانه النظام	وانسل منه الفرد والتوام

درجهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان بهم ننشستند و بهیچ صف قتال از آن رجال طایفه مجتمع نگشتند زندان زندان تیز کرده باموال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخالف باسیران ایشان برافکند شمشیرها تا شمشیر خطیب برگردن آن لی سران باز نمودند و کانها تا کمان حلاج در روی آن هدف کشتگان کشیدند تا این بزرگ بمنصب بنشست قیامت برخاست و تا دست بکار برد پای فرا زمین نکرد قلم تا بر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تا نشان کرد علامت خیر کسی ندید و مرا از گفته های آن وقت یک دو بیت در حق او از ابیات تتمه عجب الزمان در خاطر است

ای شوم پی خلق کش ویران کن — یک شوم پی بهر مسلمانان کن
چون از پی شوم تو نمیماند خلق — بخشید بر و خدمت آن شومان کن

و حاصل من بنده که بخلاف اصحاب باد طریق درست عهدی سپرده بودم
و بضدیت دیگران عسی آن یشفعنا نیکوپیوندی نموده بارمیه رسیدم
و شحنه تاتار پیشتر بتبریز رفته بود و صامت و ناطق ارباب دولت بادست
گرفته و مرا از نقد و جنسی که آنجا بود جز چهارصد دیناری که بدست درویشی
بود نگذاشته معتمدی که بتبریز بود آنقدر بارومیه آورد و دو سه چارپایی
خرید و روی بخوی نهاد و هرچند در چند روزه مقام بارمیه آثار غدر از اسره
پیشانی آن دنی برخوانده بودم و شواهد مکر از اقوال و افعال آن ناکس
مشاهده کرده قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر و بحکم
اتق شر من احسنت الیه عند من لا اصل له و هتضیع الیه باهمه دل و جان بگفته که یوما من الدهر
وارد برشت اهل دنائت مقابله احسان باسائت نباید دید چنانکه شرط سیرت
سفلگان است جزاء حقوق بعقوق لازم خواهد شمرد باران آن یاران دوخته
بودم و سپران تیرباران راست کرده اما در این حال که حادثه حدیث
عداوتهای قدیم از ضمایر بیرون کرده (ع) عند الشدائد تذهب الاحقاد

بجا در حساب بود که در این سر وقت که مردم سر بسر ندارند و شفنانیم که
بنو، از بهر آغاز لیسر و لیک (ع) ناکسان را بجا صحه قانونیست یا شیک
احمد از موئی آن کاو ریش خر طمع که بهمه وجوه رشته بدست او داده بود
و برسن او فرو چاه رفتم دیگر سهل قبا و سست شلوار بو قا غلام بغـدید
که در آن فرصت از فتور دیگران خویشتن را امیر کرده بود و بر هم نهاد و تقریر کرده
و بدمدمه فسون بران قلتبان بابون دمید که فلان آمد و بهر جائیکه مظنه بود
پادشاه را جست و چون شب محنت را سحری ندید عزم شام مصمم کرده اند
و هر آینه انجا تقریر خواهد کرد که ملک عجم خریده تست که بجا نهاد خریده اند
اینک بی شوهر است و با او از مال انقدر که بدان باروی شهر محکم کنند
هست همه را از این نوع دم خداع در میدمید تا دران نرم بروت سست
شلوار گرفت (ع) موم از سر زمیت چنان نقش پذیر

وان هی اعطتک الیان فانها	لغیرک من خلانها ستلین

سخت در کار رفته و بخدعه و فریب در هلاک من ناشکیب گشت و نیم شبی
راه گرفته میراندم بر عـزم خوی اسب در عرق نشانده مسرفت کرد و بر گرد
خویش ده پانزده سوار دیدم چون بسوار بسا عدا حاطت گرفته و چون

نطاق کرد میان در آمده چندانکه پیش و پس نگریستم طریق وجه خلاص من
کل وجه باریک و راه مناص من کل او بسته دیدم و بلا را در ابتلاء
خویش چشم نهاده و دهن گشاده یافت دانستم که بقطع حدود و صفایح
عبور از آن ورطه هایل ناممکن است و بیرون شو آن غرقاب را گذر بر جداول
نامتعین سر اسب باز کشیدم و دست بشمشیر برد بقدر وسع و امکان لحظه در محالات
نفس و محافظت جان حرکة المذبوحی بجای آوردم و ساعتی دراز بموجب من قتل
نفسه دون نفسه فهو شهید و دست و پای اگرچه از کار رفته بود باز جنبانیده
میگفتم

کل ابن انثی وان طالت سلامته   یوما علی آلة حدباء محمول

چون خدنگ مرگ هرآینه بر جان خورد نیست آن به که خود در نشانه عار و ننگ
نگردانی چه میدانی که در این رباط خراب اگر بسیار بمانی نمانی و در هیچ
حساب نی که سالی چند بحالی که بنا بآن باید گریست میباید زیست و مدتی بر صفتی
که بر او باید بخشود می باید بود و از آن غافل که آن شب مظلم را روز نیز از آن
تاریکتر در پی است و این حادثه نسبت بآنکه در پی است لاشیء است سابقه
ایام دردی درد بار پس گرفته است بعد از این در خواهد داد بعد از آن

جهد المقل در مدافعت تقدیم رفت والحق (ع) چه دانم کرد با گردون بدین
لشکر که من دارم عاقبت خسته و شکسته (ع) فتح بجنا فی المکر و ذو انبه
در پای اسب افتادم چشم باز بستند و دیده بصیرت بینا بود و سر و پای
در هم کشیدند و عقل بار جا دیده ظاهر بسته (ع) و ناظر القلب لا یخلو
من النظر با خود میگفتم نفسی که پای بند طمع نگشته است پای بسته گیتی شخصی که
گشاده دستی عادت اوست و بسته چیست فی الجمله در وقتی که

نثر السحاب من السماء درا	وکسا الجبال من الحواصل طیلسا
والریح بارده الهبوب کانها	انفاس من عشق الحسان فافلسا

عدل مجلس عدل را بادهای پر از شهادت مجروح بگذشتند گفتند سرما
در افناء مردم عزرائیل را سرمایه تمام است و برف در اهلاک آدمی زاد
چنگیز خان را دستیاری شگرف شمشیر بخونی که بیشتر پالود چه باید آلود
بالجرح میت ایلام و بندا نشستند

مواعد للایام فی ورشتی	الی انه فی انجاز ملک الموائد
هنوز ریش رکابم نبرده بر سر دوش	بجای غاشیه گیجخت ماه غاشیه دار
هنوز از پس و پشتم حمایل جوزا	نبرده بر سر شمشیر نیکوان ساکن

ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم   یکی هنوز بر نجم نیامده است ببار

(ع) ضمان علی الایام ما انا طالبه   نیم شبی که از باد سخت نفس با کید و انفاس

رمقی را که مانده بود در قم عدم نهاد تغیر حال دال شد که عنقا روح از عین

این عاریت خانه بقاف عقبی میرود   حمام سدره نشین جان از قفس تنگ

قالب برج اصلی میپرد   و میزان مستقیم طبیعت را باد نیجا با در گردانید صرصر

بلی رفق شفینه جان را بلب رسانید نزدیک شد که رشته یکتای حیات که بباد

بسته است (ع) اید وست گل شگفته را بادی بس انقطاع پذیرد شعله ضعیف

زندگانی که بدمی افسرده است فرو میرد من حیث لا تحتسب والله خلقکم

ثم یمیتکم ثم یحییکم نجات را فتح بابی که در حساب نبود فرمود

ان لله فی البریة لطفا	سبق الامهات والاباء
خدای کار چو بر بنده فرو بندد	بهرچه دست برد رنج او بیفزاید
چو نا امید شود گر کسیش باید هیچ	خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده ز حل و ز عقد چیزی نیست	خدای بندد کار و خدای بگشاید

یکی از آنها که بدام من بسته و ببلاء من گرفتار بود بند خویش باز کرد و نزد

من آمد بند میگشاد و بزبان حال   (بیت)

سر سید ... همه از ... سدره ... مرغ ... بیخ ... بیان ... نسیم ... انقطاع ... (marginal glosses)

میگفت بدرد و ناله زار و خروش　　گر چیست برهنه این تن فاقم پوش

آن بیچاره به دست و پای بهزار حیله دست و پای بگشاد هر دو درزی ا[illegible]
عرصات خفاة عراة کما بدء کم اول مرة روی بکلانه آوردیم و هول واقعه
چنان سر و دست و پای را بخبر گردانیده بود که مکشوف تن در آن سیر ما
میرفتیم و گرمابه می پنداشتیم زمهریر را که به تیسیر کار میکرد حریر میدانستیم
هول و هراس چنان بر دل مستولی گردانیده که (ع) که ازار ای عزیز
شئ ضنه رجلا سحرگهان که نفس سر مهر صبح سرد مهری آغازید سپیده دم
سر و بتدریج دهن باز کرد خویشتن بخرابه انداخته بودم پس هر آفریده که حاضر
شدم چون سعادتم از پیش فرا براند بدر هر خانه که رفتم چون کار من فرو بسته بود
قصه حال بر هر که خواندم کان لم یسمعها و کان فی اذنیه وقرا عاقبت کار
از آن خرابه بمصطبه راضی شدم در آتم در حال برسم استغفار در قدم افتاد
و الم برسبیل اعتذار بر پای استاد آتش تب بدمی که درشب واقعه تافته
بود افسرده و خفته شد گوشت و پوست چنان از هر دو پای درآمد که انگشتها مانند
اصابع بذری برهنه ماند و کف چون نیجه مریمی عاری شد بعد از آن پای بسته
تقدیر را بر چهار پای بستند و روی بنحوی نهادند چهار روز در راه تا مقصد

[illegible]

[illegible] خراب

خراب آباد خوی که چندی معماران تاتار بتازگی بنا نهاده بودند و گل آن
تا بیشتر باید بخون دل سرشته و اساس آن تا بسیار ماند بر استخوان
نهاده در هر مرحله هزار فریاد و ناله میکردم بدین صفت بازگذاشتم
حتی وصلت نفضیات اکثرها   ولیتنی عشت منها بالذی فضلا
و چندانستم که خوی همانست که بگذاشته ام و آذربیجان که دوستی
آن با جان آمیخته بود همچنانست که دیده ام تا بدیدم مروجی که غزال
آفتاب چهره در آن وطن داشتی غراب تاریک روی در او نشسته
مراتع آهوان یکبار مرابض گرگان شده گفتم (ع) لا انت انت
ولا الدیار دیار رسم و آیین دین بطللی باز آمده است اساس آیین
اسلام خللی تمام پذیرفته نه در دیار مروت دیاری نه در دماغ فتوت
نافح ناری ممالک همه مهالک گشته مسالک یکبار معارک شده قواعد
ملک بیکبارگی اختلال پذیرفته عقود دولت بکلی انحلال یافته دیوان
درجای اصحاب دیوان تمکن یافته مدارس علوم همه مدروس شده
محاضرات همه بحدیث محاصرات مبدل گشته ریاض ساتیق انیق
محط مجانیق شده بجای هر شاهدی که دیده بودم تابوت شهیدی نهاده

از پادشاه که بامید او می شتافتم نشانی نیافتم از خواجه تاشان که بهوس ایشان میدویدم اثری ندیدم

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

شمشیر در شارع ان حسرابها کلاب علیها یهتهن اجتذابها چون کرکس مردار خوار پس خورده تاتار (بیت)

این مر او را همی کشد مخلب	وان مر این را همی زند منقار

با خود گفتم شب این حادثه یلدا دیجور است وچه این واقعه را گرانه پس دور این مرور را ببکاء باز گذار ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون بعد از دو ماه بمقام نجوی چون پای راز خزانه فکنونا العظام لحما دیگر بار کسوت نو دادند تمنی حب وطن و هوای اهل و مسکن زمام ناقه طبع سوی خراسان سعی لعد اطلالها و مدت علیها طلاب التحب اذیالها میکشید چه میگویم و نیک غلط میکنم چه وطن وکدام مسکن

وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا

شوق مشاهده طلعت همایون خداوندی بر نهضت بسوی ان دیار و اگر خود در آتش میبایست رفت آتش پای میگردانید و هادی عقل که بدلالت او

از بیدا حیرت و ضلالت راه بدین توان برد تخند ر میگرد که جان بر کف
دست تا کجا می پوئی این ظلمات نه آنست که در او آب حیات جوئی بحر عمیق
واقعه را پایاب نا یاب است و دل که از تقلبش قلب میخوانند گاه رشته فرا
هوا نفس داده میگفت الم یان ان یثنی الجموح لجام بعد از آنکه خویشتن را
از قعر بر ایوان کیوان این مشاهده کردی و از آن سپس که فرق فرقدین زیر قدم سپردی

ولیس وراء ذاک لابتغاء العلی اذ فما فوق السماء مصعد

همت را از طلب معالی سآمتی نیامده است دولت را از انقطاع جانه و امالی
ندامتی روی نموده است تا چند هرزه گرد جهان گردیدن و بحساب فراز و
نشیب دویدن

قرارگاه تو بیش از سه گز نخواهد بود	هزار بار جهان را اگر بپیمائی

العود احمد برخوان پیش از آنکه اجل برسد خویشتن را باعزه باز رسان و هوا
از پی عقل فرا ایستاده میگفت

ترجو النجاة ولم تسلک بمسلکها ان السفینة لا تجری علی الیبس

آنجا که روی می نهی بهر گامی که میروی ناکامی خواهد بود و بهر قدمی
که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ منزل قطع نکنی که صد مشکل نه پیچی

و بهر جهت که روی نهی گذر بر حد شمشیر است پایه سر نگاه دار که در اقتضاء مطالب سرمایه اصل است تا مرکب جان روانست از تقاید ذروه مارب سهل است و دل مدتی در مقام تردد و تحیر بود

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی — وانی و ایاها لمختلفان

و در مدت مقام خوی خبر واقعه از من در اران و آذربیجان انتشار گرفته بود و تهی دستی من ملاء الارض در انجمد و د و شهر ارمنیه ظهور یافته بود و کار و بزرگان اگرچه در طاعت تاتار آمده بودند هر یک بر سبیل نفقه مددی نمودند و محقری فرستاد و رای من و رای معاودت شام مصلحتی دیگر نمیدید گفتم در اول بهار که غزاله و بره در یک مرتع اجتماع یابند عیار راه نشین برف با سر کوه رود و فراش نسیم بساط جهان سپید گلیم در هم پیچد کوه دامن پیراهن گازری تا کمرگاه در نوردد و سائس ابر شمشیر برق قاطع طریق برف را مادة قطع کند سپید کاران برف در آن هفته از فرط حیا آب شوند خفتگان زمین در آن وقت ببانک رباب از خواب در آیند کوه بر مثال مجرمان با کفن و تیغ در پای سلطان میغ افتد هوا از هوا انگیزی از برای خوشی بوستان غالیه سائی بر دست گیرد و دو چارپای چنانکه از دست برخیزد بدست آریم و پیش

از آنکه تاتار در این دیار بر ما تحسر خورد قصد شام کنیم خود پیش از میقات
موقوت تاتار از مقام موغان بر صوب آذربیجان در حرکت آمد و قبل ان
یبلغ الکتاب اجله جبل در آنجد و و تاختن آورد و جهان پیر از هنوز تخضاب
قیر مشغول ناشده دست همه در گل گرفتند و عالم لباس شباب ناپوشیده
شتاب زده بر سر دوانید حسابی که بده انگشت تدبیر بر هم گرفته بودم بیک ایما
تقدیر بر هم زده شد شمار خانه برانجمله که عقد کرده بودم بیازار راست نیامد
ولا تقولن لشیئ انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله از چهار پای بر سبیل اختصار
بر دو پای بسا ختم

وجنبت من خوض الرکاب بانبو   من فارس فعقبت امشی راکبا

و هرچند در خوی خصوصا و در نواحی آذربیجان عموما زمانه دو رنگ پیسه
کلاغی زاییده بود و هوا در دودم میان اعتدال و انحراف دمی بر
میآورد و صباغ نوبهار عیسی وار معجزه که در نفس داشت از یک خم
هفت رنگ پیدا کرده لیکن در کوهستان ارمن که بها تضرب الامثال
فی البرودة نصارای برد بر سنت حواریان گازری میکردند و دست
صبا انجا از حل آذر از هنوز دور و مزاج سرد طبیعی در اعتدال ربیعی

برفتم از نفور و مار ابهادم لذات هجوم تاتار ناقض عزایم امور کفار
اضطرارا لا اختیارا (ع) چه بسیار بد باشد از بدتر رکوب آن خطر
وارتکاب ضرر انفس هرچند عقل منافی آن بود از لوازم گشت خلقی از
امرا ارمن و دیار بلکه بنحوی اجتماع یافته بودند در آن راه سخت و
هوای سرد پیاده ولی لباس از واذهم بحکم ضرورت تا من که مقدم و با
سالار و مستظهر و مایه دارا شان بودم (ع) بنگر که چگونه باشد احوال همه
روی براه آورده به پنج شش روز بنوشهر رسیدم و آنشهر که خرابه ایست
که مهندسان لشکر خوارزم در نوبت و مدت خویش آنجا اساس فاصبحوا
لا یری الا مساکنهم نهاده بودند معماران تاتار که بر عقب رسیدند تتمه
عمارت واجب داشتند وخشت برخشت نگذاشتند بخنادق آن بجای
آب خون بستند و حوالی آن بر مثال پالیز بامان سر بسر بار نهادند و چون

انجا رسیدم شبی در آنجا چنانکه آید نه چنانکه باید روز گذرانید

سحرگه کافتاب عالم افروز	سر شب را جدا کرد از تن روز
نهاد از حوصله زاغ سیه پر	بزیر پر چو طوطی خایه زر

ازان زحمت آشیان رخت که نداشتیم برداشتیم و باد لهائی همه امید

و زبانهای همه نوید که اینک میان با دبرگری بکنیزل پیش نمانده است و چون
ازان عقبه که با سدره پهلو میباید گذری خوف و مشقت را منتهائی پدید
آمد تا پای عقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیارمردی ایشان مرتب بود

نکند باز رای صید ملخ　　نکند شیر عزم جنگ شگال

زور درگشتگان باز از محنت را چشم کرده بودند و نامردانه چشم زر سلب
روز برگشتگان ایام مشقت نهاده تا از برهنه پوست درکشند و از مرده کفن
در ربایند (مص) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند گرد در گرفتند
و چشم و روی و دست و پای بستگان حوادث فرو بست از غره روز تا آخر
در سلخ محرم آن پوست باز کردگان روزگار برد و از ضحوة النهار
تا وقت عصر بعصر و شکنجه از خون در رگ نمانده چند اشتغال نمود و از کنار
تا بکنار یک یک را یکباره و دوباره شغل بهم مرتین بمبالغت مطالبت
واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون قراضه که با من بود بستدند
و از مطالبت و تشدید و تخویف و تهدید لا عافاهم الله معاف فرمود
چه واقعه از سینه که (مص) دشمن خندید بر من و دوست گریست مجملا و مفصلا
بتقاصی و دانی رسیده بود و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن

شنیده بودند کور دیده و کر نشنیده و بمجالس و محافل جائی بر سبیل
شماتت و فسوس داری و هزار جای بوجه دلسوزی بازگفته انمعنی از زیادت
تعنیف در مطالبت مغنی بود وقد ینفع السم فی شی من العلل ونیز دانستند
که از سر همتی که عرض شریف را سپر بلا عرض دنیا هرگز نگرداند ه است
و نگرداند (ع) و نفس تابی ان تهان و تبذلا اگر چیزی غیر آن در دست داری
از سر پای بیندازمی فی الجمله اخر روز دستار این روز فروشندگان
باز داشتند قوت که مادهٔ قوت مردم خصوصاً پیاده رو تواند بود
از دست رفته و تن را جامه که بی آن بر چنان سر دسیر نتوان گذشت نمانده
و منزلی چون عقبه برکری و ما ادریک ما العقبه در پیش ان کوه که باز
با انهمه تیز کامی بچپند وهم دراز بر بالای آن گذرد و عقاب با همه تیز پری پیش خود
همه در دامن آن پرواز کند و سحاب با همه تندی دراذیال آن دامن کشد
ولبنان که در وصف آن

وعقاب لبنان کیف یقطعها	وهو الشتاء وصیفهن شتاء
لبس الثلوج بها علیّ مسالکی	فکانها ببیاضها سوداء

آمده است در سردی بدو عبدهٔ نویسد نه روی انکه بتو شهر جای فرا هوشان

لبنان نام کوهی بزرگ است در نزدیکی حلب شهر معروف
وعقاب بلندی گویند و مقصود اینجا همین است

قرار گیریم و نه رای آنکه بی پوشش و خورش بر پیمان عقبه بگذریم گاه میگفتیم

روز تو ... روزیست روزی خور ... شب آمد و معراج و نیز پیغمبر

بدین غلو که پیش است مجاوران رونده اند که بیک نفس جهان زیر و زبر کنند

بدین قلعه که می بینی تیزرگان باشند که در جایی موی از سر ببرایند گویی گاه میگفت

امروز نیم گر عدم هم آید	کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانیست مرا در تن و آن عاریتی	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قلعه بسی پاکان را آب فرو داده است یک ناپاک نیز گو با ایشان باش این ثنیه جانی را در انیاب هلاک نهاده است دندان از جهان بر باید کشید بدین سان که این جان در کشاکش دوران افتاده است بکدام خوشی که داری بیش از این عمر بیفایده میخواهی و بچه خرمی که یافته امید داشتن زندگانی بی حاصل میجویی و للدار الاخرة خیر و نعم دار المتقین عاقبت روی براه آوردیم (ع) جان بر کف دست و هر چه باداباد الحکم لله در آن پنج شش روز در چشم از معنی سواد جز مردمک چشم نمانده بود و دیده از باب سیاهی جز روز برگرد دیده ندیده چشمها چنانکه مجرب است برف زده بود و از هفت کس من و اتباع من یک کس بیش فرا دو دست خود ندیدم

برسم کوران دست در یکدیگر زدیم و آن یکی کس را عصاکش خویش کردیم خویشتن را بهزار کوری برگری انداختیم هیهات فی قصتی طول و انت طول بدریائی در افتادم که پیدا نیست پایانش طول و عرض بادیه اینقصه از آن بیش است که باشبا رعبارت مساحت آن توان کرد این بیابان از آن بی پایان تر است که بخطی موت تا آخر آن توان رسید بعبارت واستعارت (ع) کان بیشتر از عرصه احوال منست تقریر کردن سرگذشتهائی که از پایم درآورده (ع) حقا که اگر سنگ کشد بگدازد بحبل عنکبوت بافلاک رفتن است تعلم کو نیز سیاه روی چو منست تحریر کردن پیش آمدهائی که

شاید که جهان از آن بهم برنائد	بسیار زمن فسانه خواهد ماندن

بحیل عطار خرمن خاک پیمودن است

یهزم اللیالی بعض ما انا مضمر | ویثقل رضوی دون ما انا حامل

و بولار اینکه در مقدمه شرط رفته است والمنون عند شر وطهم که سر در دوی از سرگذشتهای خویش بیش نخواهم ورق کارنامه و وقایع خویش یعنی بهامیقر ویظری کواعب وتبکی رسوم رنة و طلول

فصلی چند که چون شرح دهم خون از دل سنگ سنگدل بگذارد بیاوردی
چه ورای این احوال که سرسری فراسرآن قلم و در اثناء آن احوال
اذیال بر سبیل ایجاز و فی الناس من اذا او جزا عجز فراهم گرفته ام
از گرم و سرد و خواب و خورد و صعوبات فراوان و مصیبات بیکرانست
که در میان این وقایع کوه گداز میان انگشت فرو میرود و در پهلوی
انفعالات جگرسوز فراچشم نمی آید و بعض الشر اهون من بعض و هر چند
بنسبت حال من عکس محنت روزی که در حجر نوائب بر بالید و بانده
از نوعی الف گرفته (ع) کانی صرت منها الود و التقیة و قایعی که
مانند عظمی ندارد چون با حال سایر الناس قیاس کرده شود هر یک بانفرادها
سر دفتر مصائب و شاه بیت محنت خاص و عام راشاید باز آنهمه که از
غایت احتراز رعایت ایجاز کرده ام و از خوف ملالت دراز نکشیده ام
در حساب ذرم که در وقت مطالعهٔ آن چه بسیار گوی و نادانست بر خاطر
شریف خواهد گذشت و ثلثی از انحرافات نا خوانده مالهذا الکتاب
لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها خواهد گفت القصه
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

این نوبت دل که با مصائب پای در کوه نهاده بود پای برکران نهاد لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به جان که با نوائب پهلو میزد پهلو تهی کرد بلغ السیل الزبی و جاوز
الحزام الطبیین صبر نحو چون لکام زین محنت دید یکباره عنان بتافت و قادر چون
تیرباران آن آفت مشاهده کرد بکلی سپر بینداخت که تیمار که بر دل نهاده اگر
بر کوه ها نهند فابین ان یحملنها و آن بار که بر جان بیچ ده اگر بر آسمانها نهند لا تشققن
و لن یقبلنها و دل از شداید بجان آمده است آخر شرمی بدار جان از مکاید بلب
رسیده آمرزی میان آر (بیت)

ای محنت اگر کوه شدی ساعتی برو — وی دولت اگر باد شدی لحظه بیای

چون دور جور بدینسان که تقریر میرود در من بیچاره بپایان شد و دیدم

کی غم از دل من پای باز پس ننهد — که دست دست بدیگر غمیم نسپارد

مهره ایام که از مهره مر بجان منفصا درآث و خط شیب فی عذاری قصدت
خریده دنیا که چون دولت بجان خریده بودم فلما تولت اعرضت و لولت
طاق طاق گشته چون مراجعت غم دیدار غایت ضجرت فریاد ایا موت
زر ان الحیوة ذمیمه بر آسمان رسانید و از سر سآمت

سیرم ز حیوة محنت آگنده خویش — و ز روزی ریزه پراگنده خویش

ورد خویش گردانید نفسی که از فرط قوت

وان جاشت نفسی التابات تشبثت　　باروع عبل الساعدین مخاشن

دعوی او بودی سپر بینداخت صبر که

وقور واحداث الزمان تنوشنی　　وللموت حولی جیئة وذهاب

براو درست آمدی جای باز پرداخت عقل از هوش رفته جوش برآورد

که ان لنفسک حقا از اینسان که برخلاف حالات بادبان کشتی هوس

برکشیده در ورطه هلاک خواهی افتاد الی حتفی مشی قدمی اری قدمی

اراق دمی این الخبر که هر لحظه مر ربست روزکی چند برخیز تا ندای یا ارض

ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی شنیده آید وازراه قیاس سخت ورات خویش را

بجودی اندازی و اگر جهان آب گیرد دامن تو تر نگردد و تا حالت غیض الما

وقضی الامر دیده آید هنوز کجاست بکوهی تحصن های که چون آب از سر

دیگران بگذرد ترا تا کمر رسد چند گویی

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده	کریم یروی الارض فیض غمامه
گران زمان که فکندند چرخ را بنیاد	دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

الم یروا انا جعلنا حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم درگاه سلاطین بیت

ای تو بی و ملوک خاندان عا و لی کعبهٔ فتوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروت

کانما خلقوا من سودد و علی	و سائر الناس من طین و صلصال
من قل منهم ثقل منه اجلهم	قدرا و انما هم بالنغس و الممال

پس بهدایت سعادت و ارشاد بخت بنابر سابقه معرفتی که در تشبب آن دعا تقریر رفته است روی بدرگاه خلاصهٔ اینخاندان مبارک خدایگان کریم سلطان رحیم ملک مظفر لازال ملکه قرین الدوام ما قرنت اللیالی بالایام و تکاملت القرون بالاعوام و مدت علی اللیل جلابیب الظلام نهادم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و اینک چهار سال شد که عصا الفرار در این دار القرار که لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما انداخته ام و این آستان را که علی الحقیقه آشیان امان است لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون ماوای خود ساخته منظور نظر رافت و شمول انواع کرامت و عاطفت روزگار میگذرانم و از مادهٔ انعام این پادشاه که بی انقطاع باد و مدد قناعت من عیش قوی دست داده است

و اکنون چه خوشی دگر خوشی دست دهد　　صد کاسه نباتی چو عروسی بگذشت

بگوش دل مرده و نشاط پژمرده فرو خوانده و ندیر شیب دامن جیب برو گرفته ابعد الاربعین محرمات　تمادی الصبابة و اغترار بهر قدمی که نه بر جادهٔ

بوده است اینکه وکل لسان بثبت الغر طیب بر زبان رانده است

در فراق نیاز موده است آنکه

تلقی بکل بلاد ان حللت بها		اهلا باهل وجیرانا بجیران

گفته است لکن با سوء الحظ خویش از اقسام الطاف خداوندی باز دانسته ام
من نیز خواسته ام که چنانکه در طبایع مرکبست وکلت المحل کما کال لی را
کار فرمایم و اقتدا بران مخدوم اگر قلم در نام نگنجی بر ذنب توان کشید
و لکل محل مجال قلم از ذکران بشکنم و بر سنت آنخداوند اگر دندان از آنکه
در بن دندانش می روم بر توانم کند وکل میسر لما خلق له دندان بر صبر نهم
مدت چهار سال در این عتاب بتکلف قلم بار کشیدم و اگر چه با دل خویش
بر نمی آیدم صبری را که ندارم و ای کاشکی بودی کار بند شده و با مید بهبود
الی یومنا هذا خرسندی می نموده و بایست در مقاسات آن قصه که پیش دوست
و دشمنم خجل گردانید دل با من بساختی تا انگشت بلب باز نهادمی و دستیاری
از صبر تا نهایت نمودی پایدار بودی تا پای بنقشروی چکنم دل بیچاره بدینحال
که در آتشم بیش ازین در نساخت و صبر آواره یکباره جای باز پرداخت

بجز تو اگر بجان رسد کارم — راز تو ز سینه بر زبان نگذارم

از دیده اگر برون تراود چکنم	من بسته زبانم و دلی پر دارم
سکوت و ما الشکوی للمثلی عادة	و لکن یفیض النفس عند امتلائها

بساده راند که از این حادثه باطراف فتاده‌اند و بشهریان نقد آن و تقصا دو آب دیده‌اند جز محمد منشی که محمد منشی نگاشته‌اند از او و از دفتر مذکوران نام او برداشته در این مدت که جز خداوندی جز از نسیم که به نسیم میخواهد و نه زر شنیده است و از آنها که جمال او دیده‌اند جز خورشید که خرسند نیکر دانند ندیده روزی نگفت که حال آن دوست دست خوش تصاریف دهر آیا بچه رسیده است و هرگز بخاطرش نگذشت که آن درکشاکش تغایر افتاده گوئیا از بخت چه دید اضاعت به حال اطالک له ید اخترة نقص اف به فضل خود گیر که بدان حد و اجرت قاصدی پس نگذاشته‌ام نتوان گفت که تخم نیکی نیز نکاشته‌ام همانا بطاس گردانی دست کرد مخدوم ان من برآوردی انقدر دست دادی و بدریوزه اگر با دوستان من رجوع کردی آنقدر فراهم نیامدی اگرچه از ملعب بازی ایام دست پاک و حقه تهی مانده‌ام و از ماتین و الوف مانده صفر بهیچ آمده حق سعی بنیکی توانم گذارد و مقصود قاصدی که این رنج برگرفتی برآورد (ع)

اگرچه حرّ سِند م بهر حالی که میداری مرا این سست پیوندی از اخلاق
آنخداوند اگر عام است ونه بها که هست سخت غریب میدارم و این بدعهدی
از سیرت آنخدوم اگر خاص بانست نیک عجب میشارم ندانم که تا آن خلال
که نسخهٔ مکارم ازان برومندی کجا رفته است وان خصال که خاک در چشم آب
حیوة زدی کی تغیر کرفته است و اخلاق عهدت الذین فیها
غدت نکاتها زبر الحدید (ع) در مدت عید ما دل بدریده است
هیهات به بیابانها که درمیان ما بین است مغرور نباید شد که کوه بکوه نرسد
و آدمی بادمی رسد و دوری اگرچه بعد المشرقین است دور نباید شمرد
که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم
نادمین

آن روز بیندیشش که من سنگرم		در روی تو و تو در زمین سنگری

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شد اید را که کشیده ام سربسته است لب فرو
بسته ام و هرچند سر دفتری آنخدوم همه مختصها را که دیده مهر بر نهاده است
مهر بر دهان تا فتح البابی التقاء دست دادن دل که اسیر محنت است
با شیره درمیان خون خواهد بود و رخسار از فیض دموع بعینه جیحون ناسوته

بسته و از شور بختی خود را بدرد خنده پوشیده میدارم و نافه صفت از میان
خون جگر دمی خوش بر میآرم مسامع شهان بذکر محامد خداوندی معطر میگردانم
و مجامع بشر را بآثر سخنش معنبر میگردانم سخن آن که طول العهد نسی گفت نبرد یک
من باری محض خلاف است و حدیث هر چه از چشم دور از دل دور دور از
انصاف خطاب من با بر سحاب که بدان طرف کشیده است منبأ لک ما سحاب
و جواب با مر غرابی که از آن جانب آمده است یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل
هذا الغراب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب والیه التفویض بصیر بالعباد.

در مطبعه علمی والیه المبدء والمعاد طبع شد

تم الکتاب معجلا علی ید احقر الکتاب

مرتضی الحسینی الزنجانی

۱۳۴۱

مطبعه علمی